

سپا وون

دوم، سال دوم شماره نهم سال ۱۳۸۲ برابر با نوامبر ۲۰۰۲



Ketabton.com

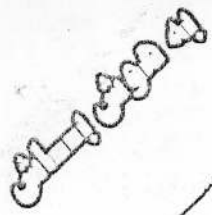
* - تمدن در افغانستان سیر نزولی دارد

* - اگر پیکره بودا برجا میبود

* - دواوروملکه

* - د لمانجني آواز

به سرزمین عراق



چو اندی شـنود رسـمتی کلام ترا
بـود زال زری سـرنوشت سـام ترا

به زیر بالاش تاریخ نقش خویین بست
ور یختند اگر اشک های عام ترا

بند نام آهن آینه ات معامله شد
کمون نرانه گمگشته گیت کام ترا

بچند شاه و وزیرت تمام شد شطرنج
و کیش گشت ازین آنچه تمام ترا

به دست بازی ساروگران راهار کردند
درخت صبح فرا میسب نام ترا

بوش باغی که فرعون هست، موسی نیست
وقطع میکند از راه عشق گام ترا

کمون که سوخت سر انگشت های روزانت
کمون که بردند استاره گان شام ترا

غرور گردنه، شرق ایستاده بمیرا
چه تا بگیرد آزادی انتقام ترا
خلده فروغ

سابوون

نشانی اتحادیه ژورنالستان

صاحب امتیاز: محمد انور شعیب رئیس اتحادیه ژورنالستان افغانستان

مدیر مسوول: لطیفه سیدی پوپل

معاون مسوول: محمد محسن نظری

کمپوز: اکمل عازم

پست بکس: ۱۱۷ شماره ثبت: ۱۱۷

موبایل: ۰۷۰۲۹۲۲۰۷

ایمیل: sabaoon@yahoo.com

نشانی: مرکز مطبوعاتی و کلتوری افغان آئینه

جوار وزارت پلان

طبع: مطبعه صنعتی الکوزی شهرنو متصل شرکت افغانکارت

تلفون: ۰۷۹۳۱۲۵۰۵

یاد داشت:

اداره مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.

مطالب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن دوباره

به نویسندگان مسترد نمیگردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسندگان

آن است.

پاکستان سدی در پروسه



بازسازی



افغانستان

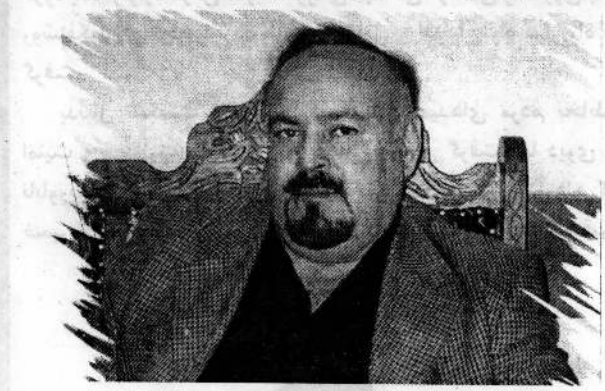


در فلم ریخته میشود

ص ۸



انجنیر لطیف:



دوشیزه ای در آزمونگاه مقاومت ابدیتی آفرید

ص ۲۱

د لمانجا آواز

ص ۱۸

و خطیبی با سفا بیار

زراعتی در ولایت

ص ۱۴۱

یا میانی

دختری که می خنلار

ص ۱۴۶

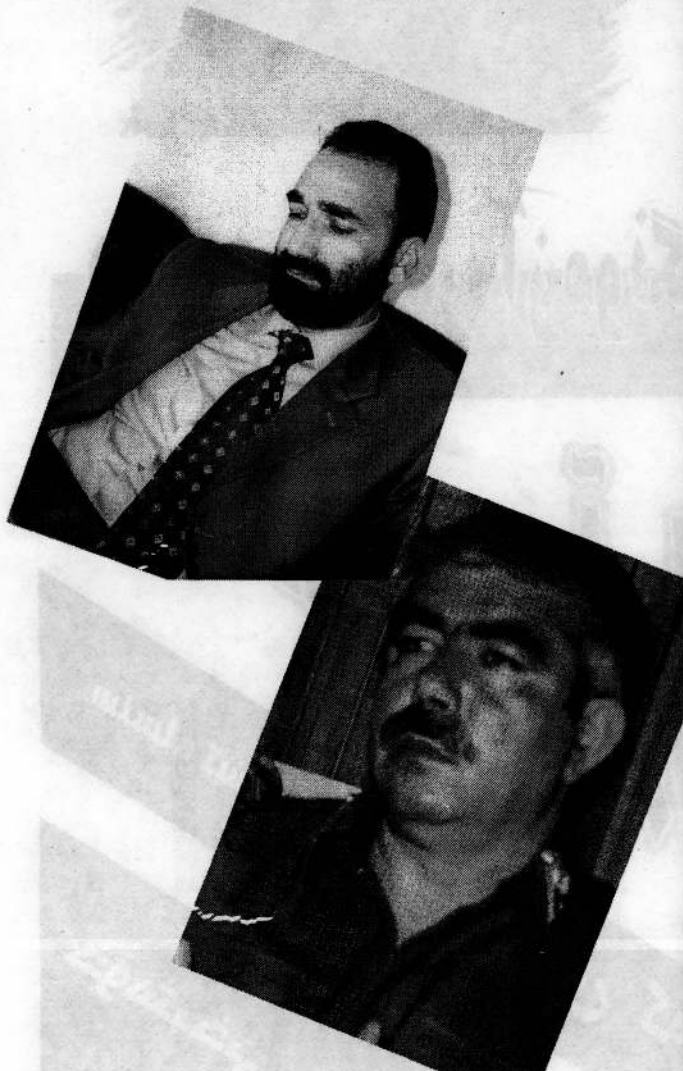
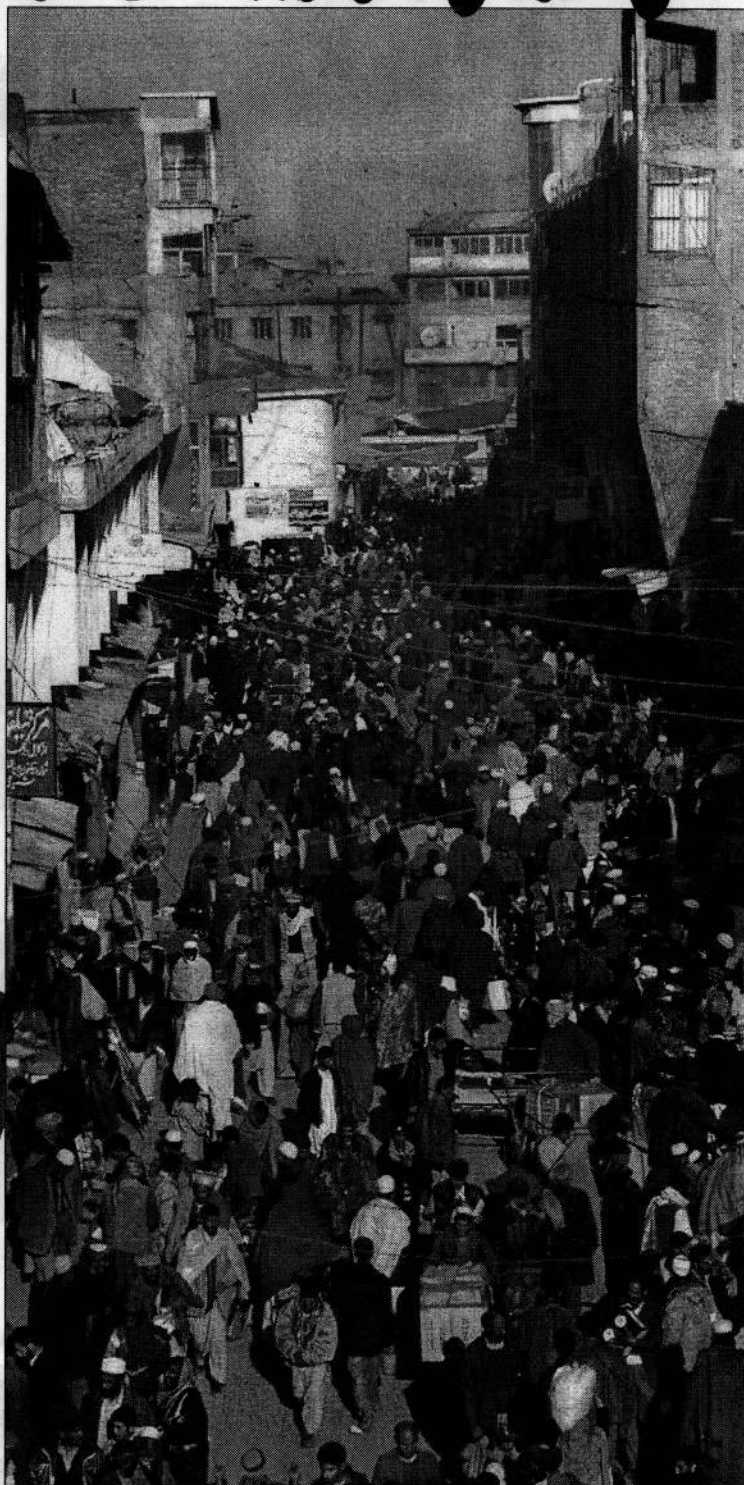
سلسله کشتار سوخته: خوشبختی در خانواده

ص ۲۸

افغانستان در آستانه

بعد از درگیریهای خونبار و به جان هم افتیدن گروه های متخاصم در افغانستان، زمینه ورود گروه متحجر طالبان به افغانستان فراهم گردید. این گروه بعد از وارد کردن ضربات روحی، جسمی فرهنگی و کلتوری به ویژه بر روشنفکران و تحصیلکرده ها، با رسوایی و افتضاح راه فرار راه در پیش گرفت.

بدنبال شکست طالبان در افغانستان امیدهای مردم بخاطر تأمین امنیت و مصونیت در دل و جان شان شگفتن گرفت؛ اما دیری نگذشت ناباوریهای توأم با انزجار نسبت به عملکرد بعضی از دولتمردان کنونی در ضمیر و ذهن ملت آبهستن گرفت و تا آنکه آشکارا یا غیر مستقیم عکس



نوشتۀ لطیفه سیدی پوپل

تصویب قانون اساسی



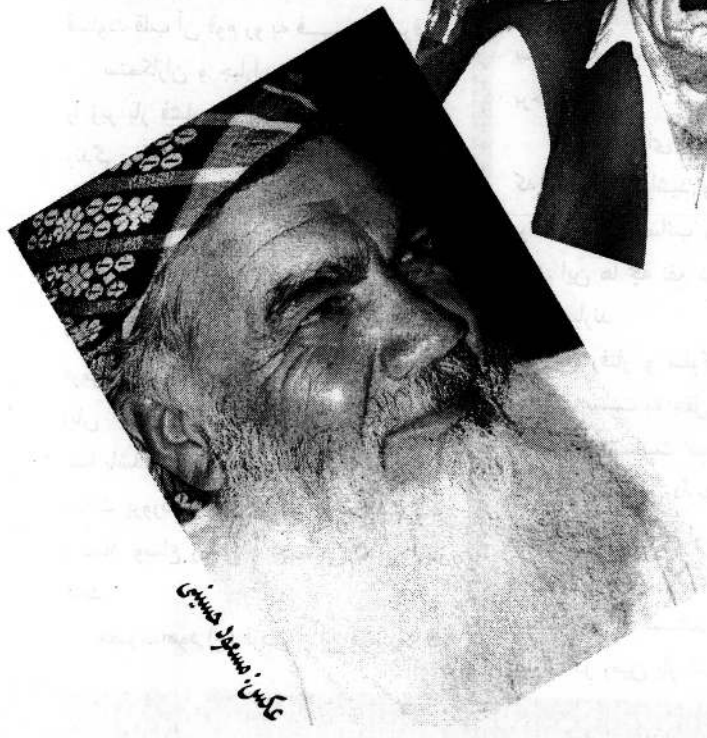
عمل‌های شدید و خشونت بار مردم، اراکین دولت را تکان داد، اما همچو دیگر دستگاه‌های دولتی افغانستان نسبت به ملت خیلی بی تفاوت برخورد شد، انکار دولتمردان افغانستان دیگر به دشنام و احتجاج مردم عادت کرده و با کی نسبت به خواست‌ها و نیازهای ملتی که همواره در آسیاب جنگ و خشونت خورده شده‌اند، نمی‌کنند.

با درک بی تفاوتی و حتا ضعف دولت در برخورد با خواست‌های ملت زمینه دوباره برای جنگ جویان در کشور مساعد شده و با استفاده از وضعیت بی ثبات در کشور سلاح‌های خویشرا که یک مدت خیلی کوتاه در غلاف نگهداشته بودند، دوباره به رخ هم کشیدند که فعلاً ما شاهد زد و خورد‌های نظامی میان گروه‌های مختلف در نقاطی از افغانستان هستیم.

با نادیده گرفتن وضعیت غیر نورمال نظامی در کشور کمیسیونی غرض ساختن قانون اساسی آغاز بکار کرد. کار روی تهیه مسودۀ قانون اساسی که تقریباً یکسال را در برگرفت سوالات و سؤال‌های را نزد مردم ایجاد کرده بود، تا آنکه پرده ابهام از روی مسودۀ قانون اساسی فرو غلطید و به دسترس مردم قرار گرفت. بعد از پخش مسودۀ قانون اساسی عکس‌العمل‌های شدیدی روی یکتعداد بیشتر مواد و بندهای آن از سوی حلقات وسیعی از مردم نشان داده شد. سوال اینجاست، در شرایطی که هنوز سلاح و خشونت‌های جنگی از این جا و آن جا چهره نمایان میکنند و کارمندان امداد رسان به افغانستان، از طرف



عکس: الهام



عکس: مسعود حسینی

گروه طالبان ربوده و یا کشته میشوند، این جنگجویان که تابع هیچ قانونی نیستند تطبیق این قانون که ده‌ها مشکل در متن آن وجود دارد، این چگونه قابل تطبیق خواهد بود؟ در حالیکه کشور به داشتن یک قانون جامع و قانونی که منافع همه ساکنین افغانستان را عادلانه در نظر داشته باشد، ضرورت دارد؛ اما مواردی در قانون ذکر گردیده که مغایر خواست یکتعداد بیشتر مردم است و از سوی هم باید متوجه وضعیت نظامی در کشور بود تا اگر مسودۀ قانون اساسی در لویه جرگه بعد از اخذ اکثریت آراء ملت به تصویب رسید، زمینه تطبیق آن مساعد گردد و پروگرام عمومی خلع سلاح که به همکاری مادی ملل متحد آغاز گردیده است با شدت بیشتر باید برنامه‌های خویش را تعقیب کنند نشود که این قانون همچو قوانین دیگر پا در هوا و روی کاغذ باقی بماند.

قبیله عاد در سرزمین "احقاف" میان یمن و عمان روزگاری در آغوش ناز و نعمت بسر میبردند. خدای تعالی ایشان را از نعمت های بسیار و برکات سرشار بهره ور ساخته بود. آنان زمین را از انواع زراعت زیب و زینت داده و بوستان های خرم و قصرهای مجلل ترتیب داده بودند. پیکرهای شان قوی و از دستبرد امراض در امان بودند.

خلاصه آنکه زندگی شان از خوشی و آسایش نظیر نداشت؛ ولی آن قوم هیچگاه در مبدأ آفرینش و بخشنده آن نعمت ها تفکر نمی کردند. به جای شکر و حق شناسی، بت هایبی را به خدایی گرفته بودند و در برابر آنها روی بر خاک میسودند و آن جمادات بیجان را ستایش و نیایش می کردند. هنگام فراوانی خیرات و برکات، بت ها را سپاس می گزاردند و در گرفتاری ها از ایشان مدد می خواستند.

روزگاری هم بر این منوال بگذشت و همراه گذشتن ایام در تیره گی شرک و بت پرستی رذایل اخلاق و انحطاط ذوق و قساوت قلب آن قوم رو به فزونی میرفت. ستمکاران و جباران، ضعفا و درماندگان را زیر بار فشار در آورده بودند و در سطح زندگی طبقات فاصله زیادی پدید آمده بود؛ چون این وضع ناگوار از حد تحمل در گذشت خدای تعالی برای هدایت زورمندان و توانگران و دستگیری از ضعفا و بی نوایان و برای تطهیر نفوس و تهذیب اخلاق قوم اراده فرمود که پیغمبری از میان خود شان که به زبان ایشان و آداب و شئون زندگی شان آشنا باشد بسوی ایشان بفرستد تا قوم را به عبادت پروردگار رهبری کند و سخافت فکر و فساد اوضاع روحی و اجتماعی شان را باز نماید.

حضرت هود (ع) فردی از آن قوم بود که

از جهت نسب، برگزیده و از حیث اخلاق، مهذب، ممتاز و فوق العاده حلیم و با حوصله بود. پس خدا او را به عنوان رسالت و برای ابلاغ پیغام و انجام دعوت خود برگزید تا مگر عقل آن مردم را که از گمراهی برهاند و اخلاق شان را از کجی به استقامت آورد.

هود به وظیفه خطیر خود قیام کرد و برای مقابله با مشکلات آماده شد و از آنگونه که صاحبان دعوت بزرگ، خویش را مجهز میساختند خود را با نیروی عزمی که کوه را از جای بر می کند و حلم فوق العاده مسلح

رویابنده، قدرت جسمی و نیروی روحی به شما ارزانی داشته و از مال و منال و جاه و جلال برخوردار تان ساخته، پس به او ایمان آورید و بهره یزید که از مشاهده جمال حق محروم نمائید و در برابر خداوند راه عناد نپوئید که بر شما هم آن رود که بر قوم نوح رفت و روزگار آن قوم هم با زمان شما فاصله بی ندارد.

هود این نصایح را از روی اخلاص برای قوم بیان کرد و امید داشت که این پند حکیمانه وعظ مخلصانه در گوش وهوش آن قوم راه یابد تا به راه ایمان آیند و به تفکر و

قرآن کریم - سوره هود - آیه تا ۵۱-۶۰

تذکره

تعقل گریند؛ ولی بر خلاف انتظار، با چهره های گرفته و چشم های خیره مواجه شد؛ زیرا که قوم، سخن تازه ای شنیده و با منطق نا آشنا مواجه شده بودند. از اینرو در جواب هود گفتند: این چه هذیانست که می گوئید. تو جز مرد سفیه و تندخوی نیستی که آئین عبادت ما را تقبیح می کنی و پیروی ما را از راه پدران و شیوه نیاکان نکوهش می نمایی. تو هم مانند ما طعام می خوری و آب می آشامی در سنن و قوانین زندگی با ما تفاوتی نداری پس چرا خدا ترا از میان ما به رسالت برگزیده و برای دعوت مخصوص ساخته، ما در باره تو گمان نمی بریم، جز اینکه دروغگو باشی.

هود گفت: من از سفاقت و بی خردی

ساخت و به انکار بت ها و تقبیح عقاید شان برخاست.

هود گفت: ای قوم این سنگ ها چیست که خود می تراشید و آنگاه آن ها را می پرستید و در مصائب روزگار به آن پناه می برید. این ها چه نفع دارند و چه ضرری می توانند بیارند.

این رفتار و سلوک از طرف شما بی احترامی نسبت به عقل و ناسپاسی نسبت به مقام شامخ انسانیت است. آگاه باشید که شما آفریدگار یگانه ای دارید که او سزاوار عبادت و شایان توجه است. اوست که شما را آفریده و روزی میدهد. اوست که به شما زندگی میبخشد و باز میستاند، او دست شما را به تصرف در زمین باز گذاشته و گشت و زرع

منزه ام و روزگاری دراز با شما زندگی کرده ام، سابقه خراب و نقطه ضعفی از من سراغ ندارید، تندروی و سفاقتی از من ندیده اید. این قابل تعجب نیست که خدا فردی از میان قومی برای ابلاغ رسالت و نشر دعوت خود برگزیند؛ بلکه عجیب آنست که خدا مردمی را بی سرپرست و بدون پیغمبری رها کند تا زنده گانی شان را بدست هرج و مرج سپارد و بدون قانون و آئین بگذارد. در عین حال من از ایمان آوردن شما نا امید نیستم و از سؤ رفتار و بی ادبی تان دل بد نمی کنم. پس هم اکنون به عقل خود مراجعه کنید و دیده

کردم. قوم گفتند: شک نیست که یکی از خدایان ما بر تو خشم گرفته و عقلت را دچار اختلال ساخته و رشته تفکر و اندیشه ترا در هم و مختل ساخته، از اینرو هذیان می گویی و اوهام و خرافات میبافی، وگر نه این چه آموزش خواستن است که خدا در پی آن باران ببارد و در اثرش مال و نیروی ما را فزونی می دهد. روز رستاخیزی که به گمان تو ما در آنروز بازمی گردیم و استخوان های پوسیده و اعضای پراکنده ما به هم می پیوندند کدامست؟ وعده ها و پندارهای تو دور و غیر

من و پروردگار شماست توکل کردم همان خدایی که هر جنبه در قبضه قدرت اوست، همانا که پروردگار من بر راه مستقیم حکیم است.

هود هم چنان به کار خود ادامه میداد و قوم نیز همچنان بر اعراض و عناد خود می افزود، تا یک روز دیدند که ابر سیاهی در گوشه افق پدید آمد. قوم به امید آنکه بارانی نافع فرو بارد، کشتزارهای خود را برای آبیاری آماده ساختند؛ ولی هود گفت: این ابر برای باران رحمت نیست؛ بلکه باد عذاب آنرا بسوی شما می راند و این باد، همان عذابیست که برای آمدنش شتاب می کردید. این بادی است که عذابی دردناک برای شما همراه آورده است.

طولی نکشید که باد بر شدت خود بیفزود و قوم دیدند که آلات و ابزار زندگی و چهار پایان شان که در صحرا بودند در اثر فشار باد به هوا بر آمدند، و به جاهای دور پرت و پراکنده شدند! پس از دیدن این منظره هولناک سخت به وحشت و هراس افتادند و از شدت ترس به خانه های خود پناهنده شدند و درها را محکم بروی خود بستند. گمان بردند که به این وسیله از دستبرد باد و فشار عذاب محفوظ و در امان خواهند ماند؛ ولی آن بلا دامنه دار و آن خطر سخت و عمومی بود. باد ریگ های بیابان را به شدت بر انگیخت و هفت شب و هشت روز پیایی هم چنان با وضع طاققت فرسای می وزید. تا سر انجام قوم مانند ریشه های درختان بر کنده به خاک هلاک در افتادند. بعد از آن آثار قوم محو شد و جز نام از ایشان چیز باقی نماند؛ اما هود یاران و هم کیشان خود را گرد خود جمع کرد تا از آزار باد محفوظ ماندند و چون طغیان باد فرو کاست و اوضاع بصورت عادی برگشت به جانب "حضرموت" رهسپار شدند و بقیه عمر را در آن سرزمین بسر بردند.

ادامه دارد

همه چیز

هما عازم حمیدی

بصیرت خود را به درک حقایق نفوذ دهید تا آثار یگانگی خدا را در همه چیز و همه جا، در این دستگاه عجیب خلقت و نظام حیرت انگیز آسمان ها و گردش منظم ستارگان مشاهده کنید؛ زیرا:

هر گیاهی که از زمین روید
وحده لا شریک له گوید

پس به او ایمان آورید و از او آموزش بخواهید تا باران های سودمند بر شما ببارد، بر ثروت و ملکیت تان بیفزاید و قوت و قدرت تان را دو چندان سازید. بیندیشید و مانند مجرمان از حق دور نشوید. بدانید که شما پس از مرگ بر انگیخته میشوید و در برابر اعمال نیک و بد تان پاداش و کیفر می بینید، پس فکری به حال خود کنید و از پایان کار بیندیشید. من آنچه شرط بلاغ است با شما گفتم و به وظیفه انذار عمل

معقول است. حیاتی جز همین حیات دنیا نیست که بر حسب قوانین آن می میریم و زندگی می یابیم و جز دهر و طبیعت چیزی را هلاک نمیسازد.

بر علاوه این عذابی که ما را از آن بیم میدهی چیست؟ ما هرگز گفتار ترا نمی پذیریم و از پرستش خدایان مان باز نمی گردیم. تو هم اگر راست می گویی آن عذاب موعود را بر ما وارد ساز.

هود چون انکار و عناد قوم را بدید گفت که من خدا را گواه می گیرم که در وظیفه تبلیغ و پند کوتاهی نکردم. تا آنجا که می توانستم در راه ارشاد و هدایت شما کوشیدم. باز هم چنان به وظیفه خود ادامه می دهم و در مبارزه مقدس خود پافشاری می کنم، شما هر حيله و فشار که در قدرت دارید در باره من به کار برید. من بر خدایی که پروردگار

پاکستان سدی در پروسه بازسازی افغانستان

بعد از دو دهه جنگ و ویرانی مردم افغانستان با همکاری جامعه بین المللی فرصت آنرا دریافتند تا ویرانی ها و نابسامانیهای دوره جنگ را جیره نمایند.

هر چند در دوران حاکمیت طالبان تعداد زیادی از مردم نسبت به آینده و سرنوشت شان بی باور بودند؛ ولی حادثه یازدهم سپتامبر که به وسیله عناصر تروریزم بین المللی اتفاق افتاد، هر چند خسارات مادی و تلفات وحشتناک و بی سابقه انسانی را در پی داشت ولی افکار عامه آمریکا و جهان صلح دوست را متوجه ابعاد گسترده تروریزم ساخت که در وضعیت موجود جهان متمدن را با اندیشه های افراطی گرایانه اش تهدید میکرد.

از آنجا که طالبان در تباہی با بن لادن به مثابه حامیان تروریزم افغانستان را به عنوان لانه خویش در آورده بودند، ائتلاف بین المللی و آمریکا در صدد سقوط و دستیگری آنان بر آمدند و به همکاری کشورهای صلحدوست جهان در دفاع از آزادی، حقوق بشر و طرد همه مظاهر آن حملات دامنه داری علیه القاعده و طالبان آغاز گردید که تا کنون نیز ادامه دارد.

طالبان که اساساً به حمایت اداره استخبارات پاکستان ایجاد و با شعایر آوردن صلح و امنیت به افغانستان صادر گردیدند تا نه تنها مردم وطن ما را از همه حقوق

انسانی شان محروم سازند، بلکه در پیاده ساختن اهداف و سیاست های مغرضانه پاکستان انواع مظالم را بر ملت ما روا داشتند که وجدان آگاه انسانی را تکان میداد، پاکستان که خود بر مبنای تفکر افراطی گرایانه تشکیل یافته، با استفاده از مذهب همواره به جان همسایگان خویش افتاده و نمیگذارد که این کشور ها نفس راحت بکشند.

با تشکیل دولت مؤقت و اداره انتقالی، پاکستان یکی از کشورهایی بود که همگام با سایر کشورهای جهان همکاری و همیاری خویش را با دولت افغانستان اعلام کرد؛ ولی پاکستان با پیش گرفتن سیاست دوگانه، طالبان را مسلح و به کشور ما اعزام میدارند. طالبان که با سایر مخالفان علیه ائتلاف بین المللی آمریکا و دولت انتقالی اسلامی، اعلان جهاد کرده و پیوسته با بمب گذاری، کشتار و اختطاف ها امنیت کشور را اخلاص می کنند.

هر چند پاکستانی ها ادعای مقامات افغانی در خصوص همکاری برخی حلقات پاکستان با طالبان، تسلیح و صدور آنان را رد می کنند.

دولت افغانستان در اوایل از دیپلوماسی کار گرفته و نمی خواست بصورت علنی اظهار نماید که پاکستان با صدور و اجازه دادن طالبان به افغانستان نمی خواهد نظم

و امنیت در افغانستان استقرار یابد؛ ولی اکنون سیاست افغانستان در ارتباط موضوع تغییر نموده و به صراحت داد از مداخله پاکستان در امور داخلی کشور میزنند.

پاکستان با آنکه میخواهد زمینه اقتناع افکار عامه را در مورد عدم مداخله اش فراهم کند؛ ولی کشتن کارکنان امداد رسان ملل متحد و عساکر امریکا در سرحدات کشور، اختطاف انجنیر ترکی در قندهار، کشته شدن خانم بیتینای فرانسوی دلیل آشکار و قوی مداخله پاکستان در امور داخلی کشور پاکستان اکنون نیز آرزو دارد با گل آلود کردن به اصطلاح آب رفته دوباره به جوی آید و طالبان انقلابی نظامی پاکستان را بر کشور ما دوباره اعاده کنند و در برابر رفاه مردم وطن و پروسه بازسازی سد عظیمی بوجود آورند.

ولی این یک حقیقت آشکار است که اکنون حتا غلامان حلقه به گوش آنها نیز واقعیت را درک نموده و در هر صورت دیگر وضعیت به نفع پاکستان نیست و امیدواریم پاکستان با درک این واقعیت دست از مداخله در امور داخلی کشور ما برداشته و متیقن گردد که امنیت در افغانستان میتواند نسبت به بی ثباتی از هر نگاه به نفع پاکستان باشد.

حوا علم نورستاني:

له خپل مسلك سره زياته مينه لرم

فريده عزيزى



په لمړي ليدو څرگنده شوه چې هغه يوه صميمي او خوش برخوردې ښځه ده. د نوموړې خصوصيات د هغې له ښه خوشحاله خبرو او ورين تندي څخه څرگنديږي. دا صميمي او خوش برخوردې ويانده حوا علم نورستاني ده.

اغلي نورستاني په لمړي روغې مې داسې فکر وکړ چې گوانکې هغه راسره د کلونو راپدې خوا آشنا ده. په ډير ورين تندي يې زما پوښتنو ته ځوابونه وويل. حوا علم نورستاني وويل ماته خپله دنده او مسلك په زړه پورې دى. زما د دې پوښتنې په ځواب کې چې ولې مو دا مسلك د ځان لپاره غوره کړ. نوموړې وويل: د کوچنيوالي راهيسې له نطاقي سره مې علاقه درلوده. همدا وجه وه چې زه يې تر راډيو تلويزيون پورې راورسولم. ما د نطاقي په برخه کې زده کړه کړېده او د لمړي ځل لپاره مې نطاقي په کال ۱۳۶۰هـ کې د ننگرهار له سيميرزي راډيو څخه پيل کړه. له واده کولو وروسته کابل ته راغلم او له يوې آزموينې وروسته د دې ځای په راډيو تلويزيون څخه خبرونه ووايم او لدې لارې د خپلو هېوادوالو خدمت وکړم. پدې توگه خپل هدف ته په رسېدو سره مې د خوښۍ احساس کاوه. تر اوسه ۱۳ کاله کيږي چې له راډيو تلويزيون سره همکاري کوم.

زړه پورې دي.

حوا علم نورستاني پدې هکله، دا چې څنگه يو نطاقي کولای شي هميشه بريالی اوسي، وويل: يو نطاقي هغه مهال کولای شي چې ښه بريالی اوسي چې افاقي معلومات ولري. ژبه يې فصاحت او بلاغت ولري او پخپل متن حاکم وي.

زياته مطالعه ولري. يو نطاقي هغه وخت د خبر ويلو پر مهال بريالی کيدای شي چې ټول حواس يې جمع وي او عام و تام له خپلو ليدونکو يا اورېدونکو سره وي. خبر پداسې فصيح او روانه توگه ووايي چې اورېدونکي ځانته راوکاږي.

له هغې څخه مې پوښتل چې د راډيو تلويزيون کوم نطاقي ستاسې په آند بريالی دى. نوموړې وويل: دا مشکل دى چې ووايم کوم نطاقي بريالی دى. بايد ووايم ټول نطاقيان زما هم مسلکه دي مگر د نيازي سنگر نطاقي راته غوره بريښي.

دا چې نطاقيان زياتره ښه او په زړه پورې خاطرې له ځان سره لري، کله چې مې له

مېرمن نورستاني څخه د هغې په زړه پورې خاطرې په هکله وپوښتل نو يې وويل: ماته نه هيريدونکې خاطرې هغه شپه ده، په کومه شپه چې طالبان کابل ته راننوتل. طالبان تر پلچرخي رارسېدلي وو. زه له يوه بل نطاقي سره پدغه شپه تر نهو بجو په راډيو کې نوکري وم.

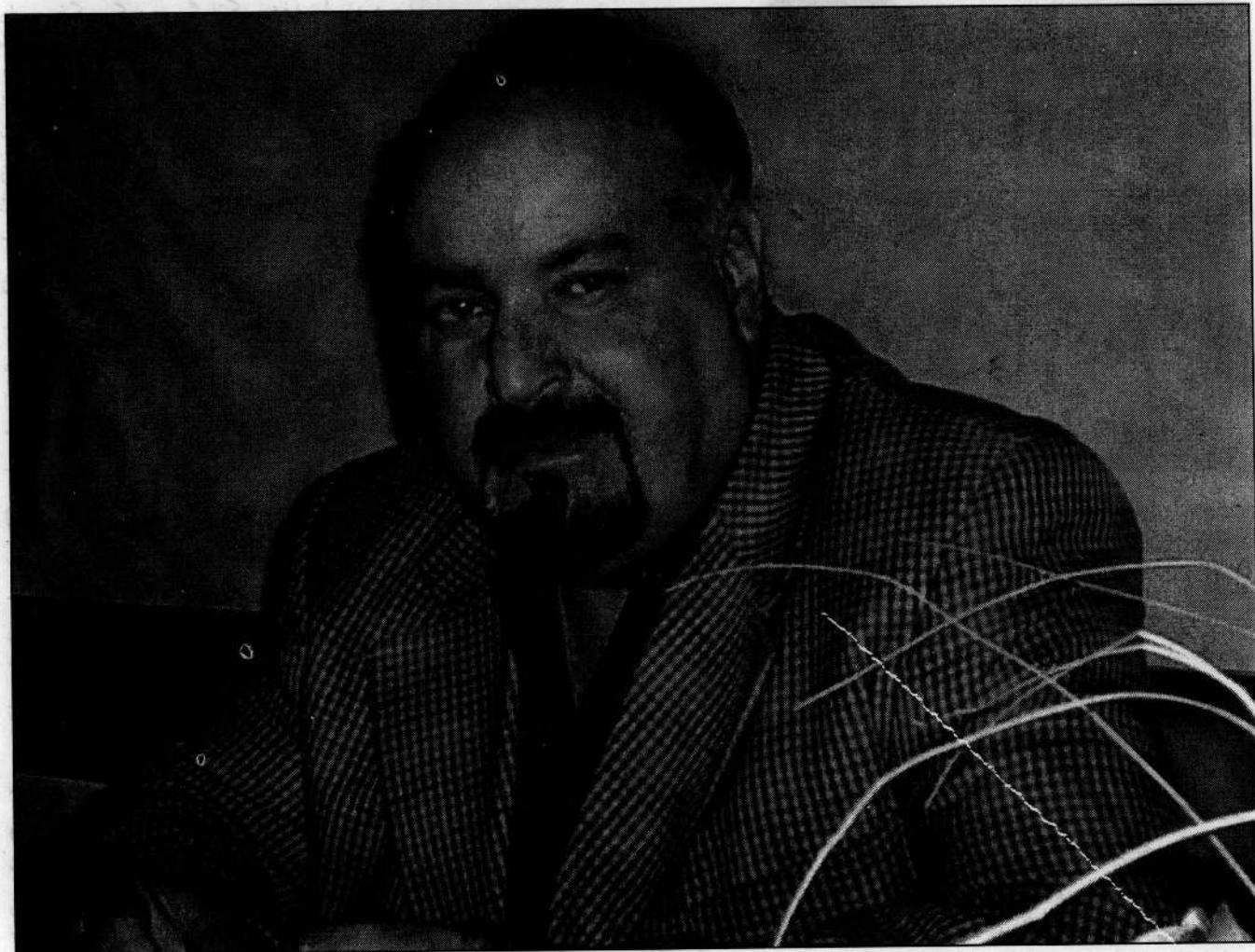
له مېرمن نورستاني څخه مې وپوښتل، دا چې له راډيو تلويزيون برسېره نور کوم مصروفيتونه لري. دې وويل: دا چې زما يوازنى هيله همدا ده چې د خپلو هېواد والو مرسته او خدمت وکړم، د افغانستان ښځو ملي يووالي کاروان چې يو غير دولتي او غير سياسي سازمان دى، د رييس په توگه يې دنده تر سره کوم.

نوموړې د خپل شخصي ژوند په هکله وويل: خپل زده کړې مې په لوړه درجه پای ته رسولې او له خپل ژوند څخه خوښه او راضي يم. څښتن مې د نورستان دى او زموږ د واده ثمره يو زوی او څلور لوڼې دي.

حوا علم نورستاني وايي: تل کوبښ کوم چې له راډيو تلويزيون سره هميشه همکاري وکړم خو زما نور مصروفيتونه ما نه پرېږدي چې دلته همېشه همکاري وکړم. دا چې له راډيو تلويزيون سره خاص علاقه لرم نشم کولای خپله همکاري ور سره قطع کړم. له وياندي برسېره د تلويزيون د ټولني پروگرام، سينمائي پروگرام او د "کاروان حله" پروگرامونه پر مخ بيايم.

له اغلي نورستاني څخه مې وپوښتل چې د تلويزيون له کومې برنامې سره زياته علاقه لري. نوموړې په ځواب کې وويل: دا چې زه د راډيو تلويزيون همکاره يم ماته ټول پروگرامونه يو شان دي، خو د "ساعت با شما" او "کاروان حله" برنامې راته ډيرې په

مع په کشور برگشت نموده ام که مسافرت



ساخته های فلمی آقای لطیف پرداختن به مسایل و پدیده های عشقی میباشد. کار وی سبک ویژه خود را دارد. او چون سایر هنرمندان کشور بنابر وضعیت نامناسب امنیتی بعد از سال ۷۱ کشور را ترک گفت و در کشورهای اروپایی مسکن گزین شد که اکنون دوباره به وطن برگشته است و او میگوید این مسافرت نه بلکه برگشت دوباره به وطن است.

مجله سباوون جهت آگاهی بیشتر

بزرگ در پهلوی هنرمندان داخلی یک تیم هنرمندان خارجی از هنرپیشه گرفته تا تکنیکر، آرایشگر، صدا بردار و غیره در آن مشغول کار اند، موضوع فلم بررسی واقعیت های اتفاق افتاده دهه قبل در شمال کشور است.

انجنیر لطیف که سالها قبل ریاست افغان فلم را به عهده داشت با عرضه سریال "شیرین گل و شیر آغا" زبانزد خاص و عام گردید. اکثر

انجنیر لطیف چهره آشنا و درخشان سینمای افغانستان چندی قبل برای تهیه فلم های به کشور برگشت. او در مورد کارهای فلمی اش گفت: فلم بنام "شهر ما خانه ما" که فعالیت هایی شاروالی کابل را طی دو سال به تصویر میکشد، زیر دست دارم و علاوه بر آن پروژه بزرگ یعنی فلم بنام "ستاره" کار آن جریان دارد.

ستاره دختر قهرمان فلم است در این پروژه

به کشور چه تغییرات در افغان فلم مشاهده نمودید و این تغییرات را چگونه ارزیابی میکنید؟

پاسخ: قبل از اینکه ریاست افغان فلم را به عهده بگیرم در سال ۱۳۵۴ ریاست یک استودیوی مستقل فلم سازی بنام "آریانا فلم" را به عهده داشتیم که مسوول زحمات آن سالها بیشتر فلم های کوتاه و بعداً فلم های هنری بلندی بود که به فستیوال ها آنها را میفرستادند؛ اما پس از آن که مسوولیت افغان فلم را عهده دار شدم تحت شرایط خیلی حساس فلم میساختم و در فلم ها یک توازن را برقرار نموده بودم. با آنکه فلم های ما بیشترین صحنه های خود را در اثر سانسور از دست میداد؛ اما تا حال هیچ کسی به یاد نداشته که در فلم مورد تاخت و تاز قرار گرفته باشد، به این ترتیب ما توانسته بودیم در افغان فلم یک سیستم را راه اندازی کنیم. فلمهایی که در آن زمان ساخته شده است از اهمیتی خاص برخوردار اند و نمی توان آنها را دست کم گرفت. با آنکه دیروز افغانستان یک کشور بسته بود و مرزی با کشورهای اروپایی نداشت. فلم ها باید در یک محدوده ساخته میشد که در فستیوال های خاص راه

میکنم حالا این یک امر معمول شده است. در سینمای جهان بارها دیده شده که در یک فلم امریکایی هنرپیشه هندی و یا ایتالوی نقش بازی نموده است. مثلاً سینمای هالیوود از چهار گوشه دنیا هنرپیشه های معروفی را در خود دارد. در این مورد دو حالت وجود دارد: اول اینکه سناریوی فلم برای هنرمند به زبان خودش ترجمه شود و در قدم دوم صحنه های که هنرمند اجرا کند از قبل توسط دایرکتر برایش مفهوم داده شود. این سیستم، کار هنرپیشه را نهایت آسان میسازد.

در سریال شیرین گل و شیر آغا کار به همین منوال پیش رفت، چون خودم زبان روسی میدانستم سناریوی فلم را به زبان روسی برای ناتاشا ترجمه کردم، وقتی مفهوم آنرا درک کرد صحنه هایی را که باید اجرا میکرد صرف همان صحنه های کوتاه را به فارسی برایش آموزش دادم و ناتاشا چون هنرمند موفقی و از استعداد خارق العاده برخوردار است به وجه احسن از عهده این کار بر آمد و با تماشای سریال مذکور بیننده اصلاً احساس نمی کند که او فارسی نمی داند.

پرسش: آقای لطیف! بعد از بازگشت

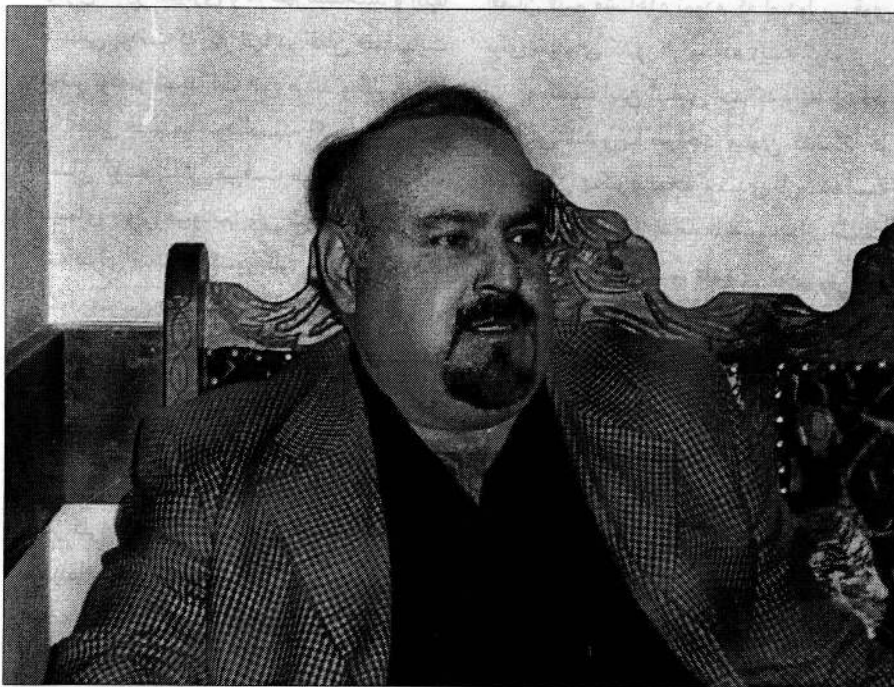
خوانندگان مصاحبه ای را با او انجام داده است که در ذیل میخوانید:

پرسش: آقای انجنیر لطیف! در قدم نخست به جا خواهد بود تا توضیح دهید چگونه به دنیای پهناور سینما رو آوردید؟

پاسخ: در تلویزیون کابل فلم های کوتاه اعلان برای صنایع تولید کشور تهیه مینمودم و این درست سالهای ۵۵ - ۱۳۵۴ بود این فلمهای سیاه و سفید بودند. بعداً با سینماگر مستعد و نامور کشور تورپالی شفق به کار فلمبرداری آغاز کردم و چند پروژه را مشترک پیش بردیم و بعد از آن به سناریو نویسی پرداختم. در آن هنگام در پهلوی کارگردانی سناریو مینوشتیم و هم در فلم ها ظاهر میشدم پیش بردن این سه کار در یک وقت برایم مشکل شد بنأ تنها به کار سناریو نویسی و کارگردانی بسنده کردم؛ زیرا در آن زمان جوانانی خواستار کار در سینما بودند و برای آنها باید فرصت کار داده میشد؛ هنگامی فرا رسید بنابر مجبورت این سه کار را در عین زمان باید اجرا میکردم و آن موقع ساختن سریال مشهور شیر آغا و شیرین گل بود که در خارج از کشور ساخته میشد، شرایط اقتصادی طوری بود که من ناگزیر این سه کار را در عین زمان اجرا کنم.

پرسش: آقای لطیف! نقش آفرینی یک هنرپیشه روسی به نام "ناتاشا" در سریال افغانی چگونه اتفاق افتاد؟ آیا او زبان فارسی میدانست و یا در جریان کار فلم آموزش زبان فارسی دید؟

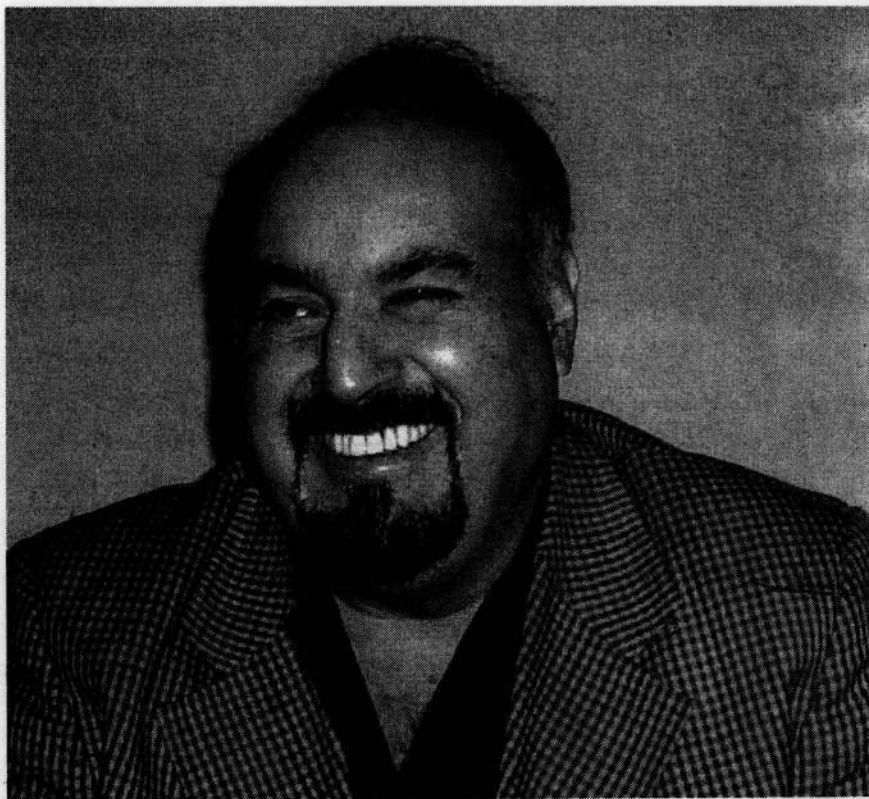
پاسخ: باید گفت چون من زبان روسی میدانم زمانی در بخش کار های سینمایی ارتباط خیلی نزدیک با اتحاد شوروی سابق داشتم. وقتی برای سریال به بازی هنرپیشه روسی ضرورت پیدا نمودم با یک پیشنهاد صدها هنرمند روسی حاضر به ایفای نقش در سریال مذکور شدند. من از میان این همه هنرپیشه ها بازیگر معروف سینمای روسیه ناتاشا را برای این کار انتخاب نمودم. فکر



افغانستان چه میگذرد. من امیدوار هستم که سینما در افغانستان امروز نسبت به هر پدیده دیگر سیر تکاملی اش را می پیماید.

پرسش: از کارها و ساخته های هنری تان به کدام دست آورد تان بیشتر ارج میگذارید؟

پاسخ: برای یک کارگردان همه فلم های را که ساخته و پرداخته است به مثابه فرزندان اوست که نمیتواند میان آنها تفکیک قایل شود و میگوید که هیچ گاه یک دایرکتر نمیتواند پیش بین باشد در مورد فلم که چگونه از آن بدر می آید خوب و یا بد. مثلاً در یک فلم کارگردان زحمات و مصارفی را متقبل میشود اما در نهایت فلم خوبی از آب بدر نمی آید؛ ولی بر عکس کارهای نیز وجود دارد مانند سریال شترین گل و شیر آغا یک سریال تلویزیونی است بالایش زحمت زیاد کشیده نشد اما در سراسر دنیا هزاران بیننده افغان آنرا تماشا میکنند.



پرسش: زندگی با سینما چه دشواریهای را پیش رو دارد؟

پاسخ: سینما نمی تواند از زندگی دور باشد صرف نظر از فلم های ساینس فکشن فلمهای (علمی تخیلی) و فلمهای فانتری و کارتونی؛ اگر از حقیقت نگذیریم این فلم ها نیز هرچه هستند الهام از زندگی میگیرند. پس معلوم میشود که سینما از زندگی سرچشمه میگیرد و عصاره زندگی در فلم ریخته میشود و اینکه واقعیت ها را چگونه در یک فلم بریزیم ارتباط میگیرد به کار سینماگر و دایرکتر.

انجیر لطیف متأهل است، دو پسر و یک دختر دارد، فامیلش اکنون در مسکو اقامت دارند. پسر و دخترش مشغول تحصیل هستند اما پسر بزرگتر نزد پدر در کابل بسر میرود و علاقمند ادامه کارهای سینمایی در کنار پدرش است. وی از جمله کارهای هنری را که در آینده میخواهد پیش ببرد ساختن قسمت سوم سریال شیرین گل و شیرآغا است که تا سال آینده باید تکمیل گردد.

همه امکانات از بین رفت با وصف آنکه در خارج از کشور بعضی فلم ها ساخته شد. اما امروز پس از شکستن طلسم و برگشت تاریخ در سینمای افغانستان همه چیز از نو آغاز شده. زمانیکه به کشور برگشت نمودم، آثاری را در افغان فلم مشاهده نمودم که امیدواری قوی برای سینمای کشور در وجود ریشه کرد.

او گفت این آثاری اند که واقماً در خور ستایش اند و با صراحت میتوان گفت که در افغانستان یک صفحه جدیدی باز شده است مخصوصاً فلم بلند اسامه فلمیست حایز اهمیت و در پهلوی این فلم، فلمهای دیگر نیز تهیه گردیده است که میتوان بالای آنها حساب کرد مانند فلم "هنرمند" از میرویس رکاب، "قربانی" از همایون پاییز و ... که هر کدام آنها در خور ستایش اند و سینمای کشور را به سوی بالندگی میرود. امروز که افغانستان در خور توجه جامعه جهانی قرار گرفته است. سینما میتواند بزرگترین زاویه دید و بعد تصمیم گیری برای کشور ها باشد زیرا با دیدن تصویر، کشورها میتوانند تصمیم بگیرند و درک کنند که در

پیدا میکرد، در آن فستیوال ها با مشاهده فلم های افغانستان و مصاحبه با کارگردانان این فلم، فلم سازان میدانستند که در افغانستان حرکتی وجود دارد، سینماگران موفق کشور در آن زمان چون موسی رادمنش، سعید و رکزی، جوان شیر حیدری و ... فلم میساختند و اینها کسانی بودند که کار آنها در افغان فلم نهایت مؤثر بوده و شدیداً احساس میشد و آثار از آنها در افغان فلم موجود است، اگر وضعیت به همان گونه پیش میرفت ما امروز صاحب سینمای خوبی میبودیم؛ ولی شرایط طوری آمد که برای سینمای کشور کاری صورت نگرفت زیرا بهترین دست اندرکاران عرصه سینما، کشور را ترک گفتند و در غرب پناهنده شدند. سینمای ما از هم پاشید. از آن پس با آنکه تلاشهای در این بخش صورت گرفت و فلم هنری "عروج" در آن سالها ساخته شد؛ اما به طور کلی تند باد حوادث آنرا نداد که برای سینمای کشور کار صورت بگیرد و برای یک دهه سینمای کشور ما در حال رکود قرار داشت. مخصوصاً در زمان حکومت طالبان،

در باره هنرمندان آاد و پیکانه بدانید

یادداشت:

مطلبی را که در مورد گیتاریست آلمانی در ذیل مطالعه می کنید دوست و زورنالیست ورزیده مجله ساوون و شفیع سکندری از امریکا فرستاده است، بیجا نیست که این هنرمند آلمانی را بخاطر همکاری اش با فرهاد دریا آواز خوان مستعد کشور در این شماره به معرفی بگیریم و در آینده نیز مصمم هستیم تا انجده از هنرمندان خارجی که افغانهای ما را در حصه موسیقی همکاری میکنند به شما خواننده گان عزیز معرفی کنیم.

هارنر ملیشا



عربی کم و بیش
آشنایی دارم؛ اما حال
میدانم که موسیقی
افغانی چقدر لذت
بخش است.

بعد از اینکه
آهنگهای افغانی را
شنیدم و باید می
شنیدم تا آماده می
برای اجرای کنسرت
فرهاد دریا داشته
باشم آنقدر به من
جالب بود که اصلاً
نمی توانم احساسات
احساسات خود را

هارنر ملیشا یکی از نوازنده های خوب
آلمانی و اروپا است. این گیتاریست موفق
در بزرگترین کنسرت های هنرمندان
سرشناس خارجی گیتار مینوازد.

به گفته او با هنرمندان چون (البانو و
رومیناپاور) همکاری نزدیک دارد و در
بعضی محافل با فرهاد دریا نیز در قسمت
نواختن گیتار همکاری میکند.

از وی در مورد فرهاد دریا پرسیدم که
فرهاد را چه نوع هنرمند یافته است؟ هارنر
میگوید به نظر او فرهاد دریا هنرمندیست
که صدا و آوازش در هر نوع موسیقی
حکومت می کند. او را هنرمند بین المللی
باید خطاب نمود.

صدا، استعداد و خلاقیت کار او قابل
قدر است و او کاملاً متکی به خود است.
پرسیدم چگونه با فرهاد دریا آشنا شده
اید؟ در جواب گفت که میکی (Miky)

نوازنده سرشناس آلمان با من در تماس
گردید و از من دعوت کرد تا در یک
کنسرت با فرهاد دریا همکاری نمایم. در
حالیکه من در مورد موسیقی افغانی هیچ
نمی دانستم؛ ولی با موسیقی هندوستانی و

ابراز نمایم.
هارنر یکتن از هنرمندان و
موسیقیدانان مشهور اروپایی بوده که خیلی
با تمکین و فروتن میباشد.

خالد کیهان

(خالد کیهان) هنرمند و آوازخوان محبوب کشور که روزگاری
فعالتهای هنری خود را در گروه هنری پیام به پیش میرود میباشد.
وی به حیث کیبورد نواز در کنسرت های فرهاد دریا سهم
میگیرد.

خالد کیهان ده سال است که به فعالتهای هنری در آلمان با
هنرمندان همکاری دارد. عنقریب پارچه های آهنگهایش که در
CD جمع آوری نموده است به دسترس علاقمندان او قرار خواهد
گرفت. کار خالد کیهان در ترتیب و کمپوز موسیقی فوق العاده
زیباست.



اختیاران و دستاران چه میگویند؟

ناهید محصل سال اول علوم اجتماعی پوهنتون تعلیم و تربیه:

به تحصیل علاقه فراوان دارم. جوانان باید از وقت استفاده اعظمی کنند. آزادی را در یک چوکات معین می پذیریم. آزادی را باید به شکل به کار ببریم که هیچگاهی مورد انتقاد قرار نگیریم. ازدواج یک امر شرعی است انسان مجبور است خواه ناخواه به ازدواج تن در دهد؛ ولی تحصیلات خود را به اتمام رسانیده و بعداً در این مورد تصمیم بگیرد. زیبایی در سادگی است. به مود علاقه دارم چرا که سلیقه یک جوان را نشان میدهد؛ ولی از مود باید طوری استفاده کرد که خلق پسند باشد نه خود پسند. علاقه زیاد به مطالعه دارم داستانهای ایرانی را زیاد خوش دارم مطالعه است که باعث پیشرفت انسان و انکشاف جامعه انسانی می گردد.



سالم مندوخیل د کابل پوهنتون. زورنالیزم پوهنځي

د دریم کال محصل:

زمونږ په اوسنی ټولنه کې د ځوانانو حالت زما په آند د اندیښنې وړ دی. د ځوانانو پرمختیایي پروگرامونه او د زده کړې لپاره یې ښه زمینی وجود نلري او دولت هم پدې برخه کې کوم خاص پام ندي کړی.

د ځوانانو د زده کړې او پوهې کچه، که څه هم په ښوونځیو او پوهنتون کې زده کړه کوي ډیره کښته ده چې زما په فکر لامل یې د دغو ځوانانو بې غوري ده. ځکه ځوانان باید نور پخپله ویني او بیدار و اوسېږي موره باید پدې تمه پاتې نشو چې هر څه به زموږ لپاره



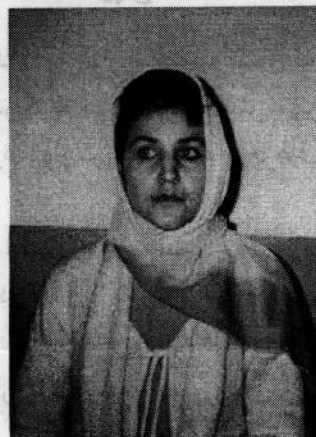
پخپله آماده کيږي، بلکه پخپله باید لاس په کار شو، خپل د ښه او معیاري زده کړې غم وکړو. د دې پر ځای چې ځوانان د خپل معنوي پرمختگ غم وکړي، برعکس دوی د خپل ظاهري ژوند د ښکلا په فکر کې دي. باید د ځوانان دغه ذهنیتونه ورغول شي او د روښانه راتلونکي په فکر کې و اوسي.

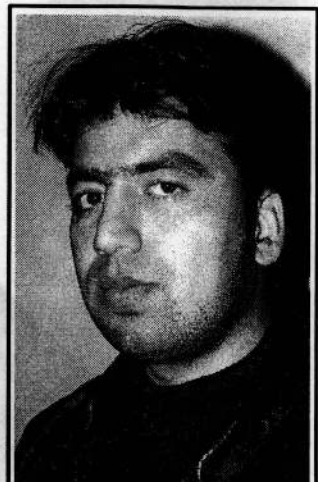
بسبه محصل سال اول پوهنځي زبان و ادبیات رشته انگلیسی

پوهنتون تعلیم و تربیه:

آزادی را در چوکات اسلام میبندم. آزادی باید مطابق معیار های جامعه و خواست مردم باشد. ازدواج یک واقعیت زندگی است؛ ولی باید در موقع مناسب یعنی بعد از ختم تحصیل و در سن قانونی صورت گیرد.

کسب علم و دانش برای هر جوان فرض می باشد و مرد و زن هر دو کلف هستند تا تحصیلات خود را به اتمام برسانند. آرزو دارم در موقع مناسب با شخصی به میل و علاقه خودم ازدواج نمایم که دارای تحصیلات عالی بوده و از فامیل روشنفکر باشد؛ چرا که مانع ادامه تحصیلاتم نشود و به مود و فیشن در حد اعتدال علاقه دارم.

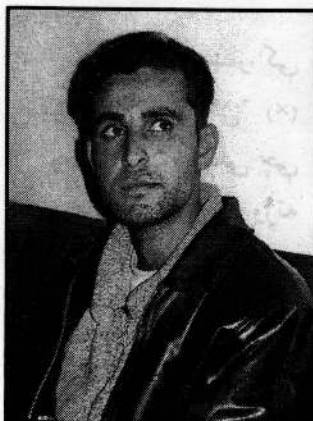




ولید تمیم محصل انستیتوت طب کابل:

جوانان کشور ما به نسبت رقم بلند بیسوادی در کشور باید بیشتر از جوانان دیگر کشورها بیاندیشند و کار کنند. توقع دارم جوانان بخاطر روشن ساختن ذهنیت عامه و از بین بردن خرافات در جامعه افغانی بکوشند و نهایت صداقت را در کار، شغل و پیشه خود به کار گیرند.

ازدواج تعهدی است استوار بر اعتبار، صداقت، احترام، گذشت. عقد ازدواج معمولاً با رضایت هر دو جانب صورت میگیرد؛ ولی بعضاً بنا بر خود خواهی و عدم توجه جانبین به عامل های اساسی زندگی شکل دیگری را بخود میگیرد، هر چند تعدادی از جوانان علاقمند ازدواج زودرس اند؛ ولی سن من ۲۸ را مناسبریت سن برای ازدواج میدانم. توافق قبلی باعث خوشبختی زندگی مشترک میشود. مشخصات همسر آینده ام را نمی خواهم بیان کنم صرف اینکه برایش عزیز ترین باشم و براریم عزیزترین خواهد بود.



نجیب الرحمن صبوری استاد پوهنهی انجنیری پوهنتون کابل:

اساس رشد و پیشرفت در یک جامعه سطح آگاهی علمی و اجتماعی افراد همان جامعه است. جوانان عامل اصلی بلند بردن معیارها و ارزش های جامعه محسوب میشوند. بنا نا آگاهی، عدم تحرک، نداشتن تلاش و داشتن تعصبات بی مورد جوانان در جامعه به ساده گی احساس میشود. پس رسالت ما جوانان در جهت اصلاح و رشد جامعه عبارت از خود آگاهی، مسوولیت پذیری و ریشه کن ساختن یگانه عامل بدبختی کشور (تعصبات بی معنی و جاهلانه لسانی و قومی) البته بصورت واقعی و علمی آن میباشد نه در الفاظ و کلماتی که همیشه آنرا بکار میبریم، در مورد ازدواج باید گفت که ازدواج یک پدیده اجتماعی بوده که اکثراً بخاطر بقای نسل بشری و قایم نمودن ارتباط اجتماعی وضع شده است، با تأسف در جامعه ما اکثراً ازدواجها به اساس همچشمی های بی مورد و جاهلانه صورت میگیرد که اینگونه ازدواجها خلاف شریعت اسلامی و اصول انسانی بوده بجای کاهش مشکلات باعث ایجاد مشکلات میگردد، و بر ما جوانان است که در حدود صلاحیت با چنین اندیشه ها مخالفت کنیم و هنگامیکه پدر و مادر میسویم این مفکوره های خرافاتی را از ذهن خود دور سازیم.



جمیله صدیقی محصل سال پنجم انستیتوت طب کابل:

چون زیربنای یک جامعه اقتصاد است پس تحصیل می تواند اقتصاد یک جامعه را بلند ببرد. شریعت نیز تحصیل را برای مرد و زن فرض گردانیده و فامیل ها باید تا می توانند در قسمت تحصیل فرزندان شان بکوشند. آزادی را می پذیرم که به روحیه جامعه اسلامی سازگار بوده و مطابق خواست های جامعه و مردم باشد. ازدواج یک امر ضروری است؛ ولی باید در سن قانونی و بعد از تکمیل نمودن تحصیل صورت گیرد. شخص تحصیل کرده از فامیل خوب و روشنفکر باشد مرا درک کند، به عشق باور دارم؛ ولی تا به حال به آن روبرو نشده ام. به موسیقی علاقه خاص دارم و وقتی از مطالعه خسته می شوم به آن رو می آورم. مود و فیشن به نظرم سلیقه یک انسان است؛ ولی نه آنقدر که انسان از عنعنات و کلتور خود بیرون شود و به اصطلاح از مردم های اروپایی زیاد تقلید کند به فلم علاقه دارم؛ ولی به فلم هایی که برای جوانان مفید باشد و فلم های را که جوانان را به بیراهه می کشاند نمی پسندم.



همایون فرزاد فارغ التحصیل صنف دوازدهم لیسه غلام حیدرخان و دانش آموز آکادمی کمپیوتر PCI:

جوانی بهترین ایام زندگی است که جوانان باید از آن استفاده اعظمی نمایند؛ ولی در هر صورت جوانان ما باید در قدم اول به زیور اسلام آراسته باشند و از دیموکراسی و شرایط موجود سو استفاده نکنند. شخصاً خودم نمی توانم همه اوقات خویش را صرف آموزش نمایم؛ ولی در اوقات فراغت از کار همواره مصروف فراگیری علم و دانش هستم. در مورد ازدواج باید گفت که یک ضرورت شرعی و قانونی است، به نظر من معرفت قبل از ازدواج حتمی است چرا که انسان باید حد اقل بدانند که زندگی را با جانب مقابل ادامه میدهد یا خیر؛ ولی اگر به خواست والدین صورت بگیرد این هم کار معقولی است، بخاطریکه والدین و یا در مجموع فامیل هیچگاه بدخواه فرزندان شان نیستند.

دواړو ملک

په يوه لوي ښار کې
يو هلک چې "گي" (x)
نومېده او يوه نجلی چې
"گردا" (xx) يې ورته
ويل، اوسېدل. دوی په
اوپرې کې د باندې
کروندو ته وتل او هلته يې
لوبې کولې. په ژمي کې
به چې واورې و اوږدې
دواړو به خپل ښویندو
کي (xxx) راواخېستل او
بهر ته د غونډيو څخه د
ښویندو له پاره لارل.
يوه ورځ "گي" د خپل

ښویندو کي سره لوی ډگر ته لار چې له
نورو هلکانو سره لوبې وکړي. هلته يې
يوه غټه بگی وليده چې سپين
انځورونه يې درلودل او يو څوک چې
خپل مخ او ځان يې په يو سپين پوستين
کې پېچلی او خولی يې په سر وه پکې
ناست و.

بگی لس پلا پر ډگر راوگرځيده او
گي خپل ښویندو کې ورپورې وتاړه او
له هغې سره په گړندي توگه و خوځېد؛
خو په پای کې بگی هغې لارې ته چې له
ډگر څخه وتله و څرخېده. درنه واوره په
اورېدو شوه او "گي" فکر وکړ چې که
خپل کور ته لار شي ښه به وي. نو يې
زيار وايست چې خپل ښویندو کي بگی
څخه خلاص کړي؛ خو نه کېده.

دوی په چټکۍ سره د باد په شان
مخې ته لارل او والوتل؛ له ځمکې نه
جلا شول او د باغونو له دېوالونو څخه و
اوبتل. په پای کې غټه بگی ودرېده او

هغه څوک چې بگی يې چلوله راپاڅېد.
"گي" وليدل چې د يوې جگې او نرۍ
ونې درلودونکې مېرمنه ده او خورا
سپينه برېښي.
هغې وويل:

- زه "د واورو ملکه" يم؛ ته نه
غواړې چې راسره راشې او ووينې چې
په څومره ښکلي ځای کې اوسېږمه؟!
دواړه هلک دومره ساړه شوي وه چې
ځواب يې هم نه شوای ورکولای. ښځه ور
نژدې شوه. او دې يې له ښویندو کي
څخه راواخيست په بگی کې يې خپل
اړخ ته کېناوه او پراخ پوستين يې
ورباندي وغورځاوه دوی بيا هم مخ په
وړاندي لارل.

"گردا" ته چې خپل د لوبې ملگري
يې له لاسه ورکړی و ژمی ډېر له خپگانه
ډک و؛ خو پسرلی راغی او کله چې
په ځنگله کې گرځېده له يوې بوډۍ سره
مخامخه شوه. هغې ورته وويل:

- زما گرانې ماشومې، راسره
نرۍ تر ټولو ښکلې بڼې در ښکاره
کړم.
"گردا" چې په گلانو باندې مينه وه
په بوډۍ پسې لاړه او هغې له ډېرو
خندونو څخه پورې ايستله او نوموړې
بڼې ته يې بوتله. آخ، څومره ښه او
ښايسته ځای! هلته د هر فصل د گلانو
ټول ډولونه راغونډ شوي وه او "گردا" د
هغه ځای په توده او لمريزه هوا کې تر
ډېرو ورځو پورې لوبې وکړې؛ خو مخ
کې له دې نه چې پام يې شوی وي، بيا
هم ژمی راغلی و.

يوه ورځ کوم تور کارغه راغی او په
واورو باندې پورته پورته وغورځېد.
کارغه وويل:
- کاغ، کاغ! که پوه شې چې زه په څه
باندي پوهيږم خوشحاله به شې.

"گردا" وپوښتل:
- ولي، ته په څه باندي پوهيږي؟

کارغه وویل:

- زه پوهیږم چې "گئی" چېرته دی.

د "گردا" زړه راوپارېد:

- آخ! ته څه وایي؛ هغه لا ژوندی

دی؟ ته راته ووايه چې څرنگه به وکولای شم دی پیدا کړم؟

کارغه وویل:

- هو کې، په همدې نژدې وختونو

کې مې له داپه مارې نجلۍ سره خبرې کړې دي.

"گردا" ونه پوهېده چې د "داپه مارې

نجلۍ" څخه د کارغه څه مقصد؛ خو

ډېر ژر په دې پوه شوه، ځکه تر یوې

لنډې مودې وروسته کارغه په داسې

حال کې چې د یوې سپینې نجلۍ پر

اوږې ناست و، بېرته راغی:

نجلۍ وویل:

- زه داپه ماره نجلۍ یمه او دلته په

ځنگلونو کې ژوند کومم. د کورني

نارینه وځي او د شتمنو کسانو خزانې

تر لاسه کوي؛ خو موږ له بېوزلو سره

مهربانه یو او هغوی ته مرستې رسوو.

کارغه ستا د کوچنی ملگري "گئی" په

هکله راته یو څه ویلي دي او زه راغلمه

چې تا هغه ته ورولم.

نو "گردا" له داپه مارې نجلۍ سره

هغه لیرې ځای ته لاړه چې هلته یو

سهیلي گوزن ولاړ و.

"گردا" یې په گوزن باندې کښوله؛

چپنه یې پرې راتاوه کړه او د هوساینې

له پاره یې یو بالښت هم په گوزن باندې

کښنود؛ او ویې ویل:

- اوس نو موږ د واورو د ملکې د

مانۍ په خوله کې یو. زه د ننه نشم

تلاي؛ خو ته باید ننوزې. په کنگل

باندي مخامخ لاړه شه. هلته به خپل

ملگري ومومي. هغه کنگل شوی دی؛

ځکه چې د واورو د ملکې د کورني

غړی ترې جوړ شوی دی او د دې کورني

ټول غړي تر زړه پوري په کنگل اوښتي

دي. که ته کومه سندره ووايي یا وژاړې،

نو ښايي چې کوډې به ماتي کړې. زه

درته سترگي په لار یم. مه درپږه؛ ځکه

چې باید په بېرته ستانه شو.

"گردا" د کلکې یخۍ احساس وکړ

او چې شاوخوا یې سترگې وغړولې د

لامبو وهونکو کنگلونو له سترو ټوټو نه

پرته یې څه و نه لیدل. لږ شاتنه لېرې یې

یو څه تر سترگو شول چې د الماسو له

دانو څخه د جوړې شوې مانۍ په څېر

ښکارېده. دا مخ په وړاندې لاړه او لویې

مانۍ ته ورسېده. ویې لیدل چې مانۍ

بیخي له کنگلو څخه جوړه شوې ده او

"گئی" یې ولید چې یوازې ولاړ دی. په

بېرته یې په کنگل باندې د هغه وخواته

منډه کړه. خپلې لیچې یې پرې راتاو

کړې او نارې یې کړې:

- گئی، زما خوږه او گرانه گیه! آخر

مې وموندلې.

خو هغه کنگل شوی او کلک ولاړ و.

وږه "گردا" په زگېرويو شوه او سوځنده

اوبنکې یې وبهېدې. خپل سر یې چې

راپورته کړ نو یې ولیدل چې د "گئی"

کنگل شوي پارخوگان په سره رنگه

وړي. په دې شېبه کې د گوزن خبرې ور

په یادې شوې او د سندرو په ویلو یې

پیل وکړ:

"سور گل غوړیږي؛ خو پرتم یې تېر

شوی

د میلاد اختر به ژر راورسیږي

او د کوډو په شان د "گئی" کالبوت

ته یو نوی ژوند ورننوت. خپله

وړونکي ملگري یې چې د زیاتي

خوشحالی له امله یې په چیغو چیغو

وویل:

- گردا، زما وږې گردا! دا رښتیا

ته پخپله یې؟ په دې دومره موده کې

ته چیري وې، چیري وې؟ "گردا"

دومره ونه درېده چې د ده پوښتنې

ته خواب ورکړي. سمدلاسه یې وویل:

- باید بېرته وکړو، شایي گوزن ته

بسه دا اندېښنه ور پیدا شي چې موږ نه

خوا

په چالاکۍ سره یې "گئی" له مړونده

ونیو او هغه یې د واورو د ملکې له

سیمې نه راویست. دوی په لنډو شېبو

کې په سهیلي گوزن باندې سپاره شول

او د راستنېدو له پاره یې په واورو

پوښلي دښتې تر پښو لاندې کړې. گوزن

د "گردا" او "گئی" تر ښاره پورې و نه

درېد.

اوس "گئی" او "گردا" سره واده شوي

دي او څو ماشومان لري. له هغو ټولو

کیسو نه چې آوریدل یې دغو ماشومانو

ته په زړه پورې دی ډیره ښه کیسه د

واورو د ملکې په هکله ده.

* Key

** Gerda

*** په واورو باندې د ښوېدو له پاره یوه

وږه گاډۍ چې "سور تمه" هم ویله کیږي.



عکس از نادره ایوبی - آینده

تعمیر در افغانستان سر نزولی دارد

نادره ایوبی

نماید. در مقابل اولین غاری که پا گذاشتم طفلی با سر و وضع نا به سامان پاهای برهنه، لباس های ژولیده و پاره پاره در مقابلم ظاهر شد و اینجا که دروازه ای در دهنه غار وجود ندارد انسان نمی داند با چه وسیله اجازه دخول را دریافت کند. در این حال طفلک به داخل غار دوید و خانمی را صدا زد. خانم بی بی حوا با چادر سرخ و رنگ پریده که با اولین نگاه هر بیننده احساس میکند که او وضع صحی خوبی ندارد و با

به تعبیر خود شان، در این غار ها خلوت می گزیدند و در پهلوی معبود بزرگ خود (پیکره بودا) شب زنده داری می نمودند؛ ولی آنها هرگز تصور نمیکردند که بعد از آنها در قرن ۲۱ یعنی عصر کمپیوتر، انترنت و ستلایت انسانهای با اطفال بدبخت خویش در اینجا روزگار را بسر خواهند برد، غذای کافی و یا حتا غذای انسانی برایشان نمیرسد و از پیشرفت ها و سهولت ها طی عصر حاضر کوچکترین آگاهی ندارند و طبیعی جهت مداوای شان مراجعه نمی

با ورود به دره زیبای بامیان اولین چیزیکه توجه انسان را بخود جلب مینماید محل بت های نابود شده بودا است که از فاصله دور در اطراف بت کلان بامیان نشانه های سیاه رنگی به چشم میخورد که با طی نمودن فاصله و نزدیک شدن به این محل تثبیت میگردد که این نشانه های سیاه نه بلکه مغاره های است که این مغاره ها را بامیانی ها بنام سوم ها یاد میکنند. حدود یکهزار و پنجصد سال قبل ازامروز زاهدان بودایی بخاطر عبادت و تزکیه نفس،



محمد رحیم علی یار والی بامیان

آواز کنده کنده و کشیدن نفس های عمیق رسم احترام را بجا آورده و سلام میدهد. از او پرسیدم چطور سرنوشت شما را به زندگی در این مغاره ها کشانید، با گلوی گرفته گفت: من با سه پسر و یک دختر و شوهرم در ولسوالی کهمرد زندگی آرامی داشتیم، شوهرم در معدن ذغال سنگ کار میکرد و از آنطریق بخور و نمیر زندگی را دریافت می نمودیم، تا اینکه جنگ های طالبان به ولسوالی کهمرد کشانیده شد و طالبان خانه های مردم آن منطقه را بصورت عموم سوزانیدند و مردم را نیز از آن محل بیرون نمودند. ناگزیر چون در ولایت بامیان توان گرفتن خانه کرایه ای چه که حتماً توان دریافت لقمه نان خشک را نیز نداشتیم فقط یگانه جای مناسب برای ما و امثال ما همین مغاره ها بود.

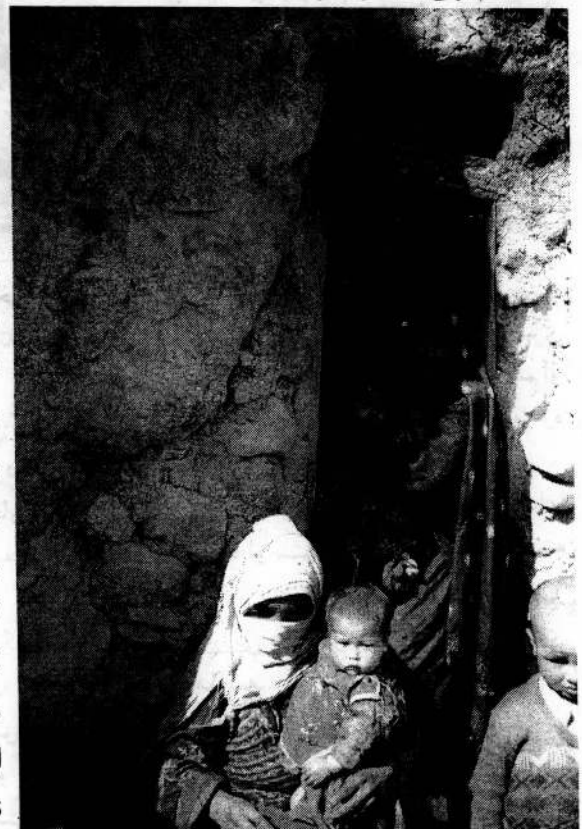
او میگوید: "در کهمرد نیز خانه شخصی نداشتیم ولی به هر صورت در خانه های

هموطنان و یا بخشی از ملت محروم شان زندگی میکنند.

عبدالرحیم علی یار والی بامیان در مورد گفت: "فامیل های که در این مغاره ها زندگی میکنند به سه کتگوری تقسیم میشوند: یکی مهاجرین مناطق همجوار؛ چون شهر گنجایش نفوس بیشتری را ندارد ما ناگزیریم اینها را به مناطق اصلی شان برگردانیم.

کتگوری دوم دهاقین و اهالی خود منطقه است که خانه های شان تخریب گردیده و مجبور اند در این غار ها زندگی کنند و آنانی که مستحق باشند در یکی از ساحات شهر برای شان منازل مسکونی اعمار خواهیم کرد تا در آنجا جابجا شوند و یک تعداد دیگر اشخاصی اند که همه چیز دارند یعنی خانه، زمین و عایدات ولی بخاطر کمک های مؤسسات خانه های خود را ترک گفته و به شکل مغاره نشین های حرفوی اینجا سکونت اختیار نموده اند که به هر صورت آنها را دوباره به خانه های شان بر می گردانیم.

مردم گذاره ما میشد و حال مدت سه ماه میشود که نهایت مریض هستیم. چند مرتبه دوایم را به قرض گرفتیم؛ ولی صحت یاب نگردیدم. اکنون دیگر توانایی دریافت دوا را به شکل قرض هم ندارم و علاوه بر این اکنون دولت دستور داده است تا ما اینجا را نیز ترک کنیم. به دلیل اینکه این محل (بت های بامیان) ترمیم میشوند و مؤظفین چندین مراتبه مراجعه نموده و تأکید می نمایند تا این محل را ترک گوئیم؛ ولی ما به دربار خداوند حیرانیم که بعد از ترک این محل کجا برویم. به هر صورت اکثر ساکنین این مغاره ها به سرنوشت خانم بی بی حوا و یا خرابتر از آن مواجه اند. داکتری اینجا مراجعه نمیکند مؤسسات خیریه و مسوولین دولت تا هنگام ترمیم این محل حتماً آگاهی هم نداشتند که اینجا انسانها،



صالح محمد کهسار

په نهم ټولگي کې زده کړه کوله او د شپاړس کلونو په شاوخوا کې يې عمر درلود چې انور نومیده او خدای بڼه ځواني ورکړې وه او په پټه پټه به ښوونځی او کار ته تللو او ډیر احتیاط به يې کولو تر څو دې کوم ښکاري په لومه کې ونه نښلي او تل به ښکاریانو دی ځورولو څو مجبور هم وء کله د روزي پیدا کولو لپاره کله به ښوونځي ته تللو. هو کې دا ځورول ډیر شو نو یوه ورځ مور يې ورته وویل گرانه بچیه ته زما یواځیني زوی يې هیله کوم چې بیا بازار ته لاړ نشي، نه چې تا را څخه و نه نيسي او کوم ځای ته دې ونه لیږي نو زه به څرنگه ژوند کوم زما خبره ومنه بچیه!

زوی مخ خپل مور ته واراوه او ويې ویل: "مور جانې تر کله به زه په کور کې پټیږم او مجبور يم چې څه وکړم نو څه چې پښیږي د خدای رضا ده.

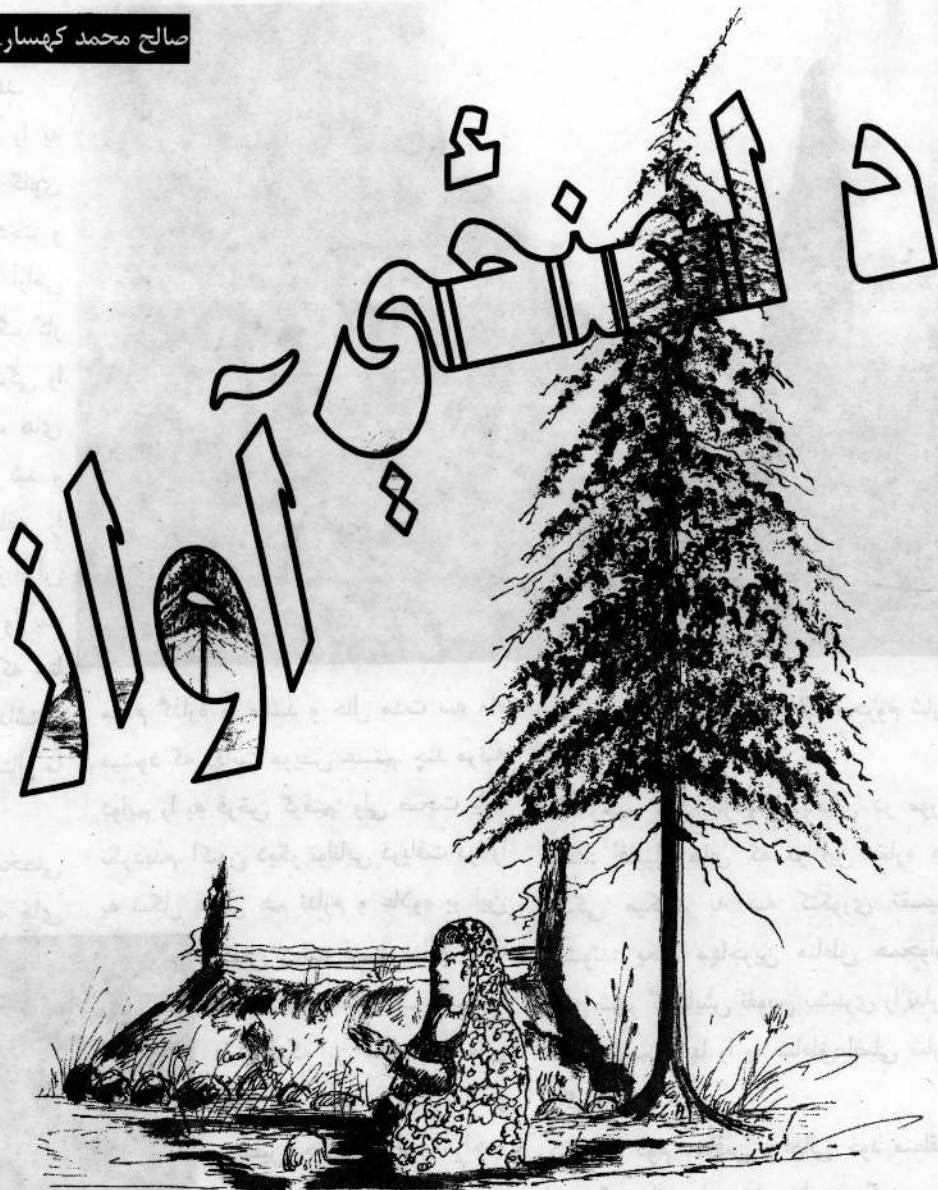
مور يې په اوښکو ډکو سترگو وویل: زویه خدای څخه درته روغ صورت او تا ته د ده څخه مرسته غواړم. د پسرلي شپې او ورځې

وې انور خپل مور ته وویل مورجانې نن د جمعې مبارکه شپه ده نن به سړي تښتونکي په بازار کې نه وي زه به لاړ شم او لږ څه به راوړم مور يې وویل: نه زویه مه زه زړه مې لږ زیږي چې کومه پښنه ونشي.

انور ورته وویل: نه مور جانې خدای راسره ده او ستا دعا گانې زما سره مرسته کوي.

مور يې په ژړغوني آواز وويل: زه خدای دې مل شه.

انور چې د مور څخه اجازه واخيسته نو درې واړه يې خپل مور ته مخ راواړو داسې فکر يې کاوه چې دا وروستی دیدن دي. د



بالاپوشونه يې اغوستي وء دې خوا هغه خوا يې گامونه ایښودل تر څو چیرته بڼه ښکار تر لاسه کړي.

د شوربازار ناولو کوڅو کې چې د خټو څخه ډکې دي او هر پلي چې به د دې کوڅې څخه تیریده او کور ته يې ځان رساوه نو مجبور وء چې خپلې جامې پورته کړي تر څو جامې يې مردارې نشي.

د شوربازار د ننه یو ډیره تنگه کوڅه کې کوچني کور وء چې کوچنی دروازه يې درلوده. په دې کور کې پلار، مور، دوه لونیو او یو ورور ژوند کاوه. پلار او زوی دواړو مزدوري کوله او خپل عمر يې تیراوه او هلك

باران وریده کوڅې او بازارونه د خټو ډک و، د پلي کسانو جامې او بوتونه په خټو لړلي وء ځنې پلو کسانو ویل خدای دې دغه موټر چلوونکو ته انصاف ورکړي چې دومره يې تیز چلوي او په دومره سرعت سره تیريږي چې زموږ جامې يې ټولې په خټو ولړلې، د ورځې دولس بجې وې نو هر چا بېرته کوله چې خپل کور او یا نږدې سماوات ته د ډوډۍ ځورولو لپاره په باران کې په منډه منډه ځانونه ورسوي ځینو تورې او ځینو رنگه چتری په سر نیولی او هرې خوا ته په بېرته بېرته روان وء. دوه کسه ښکاریان چې په کلیشنکوف سمبال شوی وء او باراني

د ده تر څنگ ولاړې وې، په اوبنکو ډکو سترگو وویل نه ... نه ... لرې ... ځای ته ... یې بیولی دی.

بنکاریانو په همغه شپه انور د کابل د بنکلي بنار څخه ډیر لرې سیمې ته بیولی و. کله چې د شپې په تیاره کې په چورلکه کې کښیناستو او چور لکه بیا هوا ته پورته شوه او داسې ځای کې رابنکنه شوه چې څلور خوا یې غرونه و، چې په ځنگلو پټ و. سترگې یې ولگیدلې بیا انور او د ده څو تنه ملگري یې په یو کوټه کې کښینول او ورته یې لږ څه خواړه ورکړل. انور چې د ښو اخلاقو خاوند و، ډیر زیات دوستان یې دلته پیدا کړل. خو د انور په ذهن کې دمور او پلار تصویرونه تلل او راتلل. دی به تل غمجن او چورتی ناست و، د ورځو څخه یوه ورځ انور د یوې ونې سوري ته ناست او د خپلې کورنۍ په چرتونو کې ډوب و، چې د مور آواز یې تر غوږ شو زویه څه د باندې شوي او چیرته یې زه خو داسې پنده شوم. ناڅاپه راپاڅید یوه خوا او بلې خوا ته یې کتل خو د شپلک آواز یې واوریده او ځان یې هغه ځای ته ورساوه. څو میاشتې تیر شوي وې او دې د قشلي ټولو شیانو سره بلد شوي و، په ډزونو، راکتونو کې یې خوی اخیستی و.

یو کال تیر شو خو د تللو لاره او چاره یې ونه موندله. د ورځو څخه یوه ورځ چې غمونه بیا د ده په مغزو کې راتاو شول لار او د قشلي د یوې ونې سیوري لاندې یې تکیه ووهله او د ځان سره وویل دوه کاله درې کاله او څلور کاله دا په دې زندان کې څنگه تیر کړم. راځه ځان ته یو لاره پیدا کړم او د دې ځایه څخه وتښتم په همدې د چرتونو نړۍ کې یې سترگې پټې کړې چې ناڅاپه د یو راکټ د چاودیدو له امله یې یوه چیغه وکړه او پر ځمکه راپریوت او هوشه لاړ، پدې مهال دوستانو یې چې د چاودنې آواز واورید نو په منډه منډه ورته راوسیدل او راجگ یې کړ خو تقدیر ورسره میړانه کړی

زویه د کوره مه وڅه خلک ظالمان دي او ... افسوس چې انور د بنکاریانو په لومه کې داسې لویدلی و، چې خلاصون یې ډیر گران و، دی د دواړو بنکاریانو په مینځ کې روان و، د آسمان سخت گرزهار هر چاته ټکان ورکولو خو انور د چرتونو په نړۍ کې مشغول و، او د باران غټې غټې دانې یې پر مخ لگیدلې هماغسې په غمونو کې ډوب و، چې ناڅاپه یې سترگې وغړیدلې او د نورو بنکار شوو سره یوځای ودریده دې خوا هغه خوا یې کتل ټول ورته نا آشنا و.

د انور مور په انتظار ناسته وه وخت تیریده مازیگر شو او د انور پلار راغی مور یې زر ورجکه شوه او بې له مقدمې یې ورته وویل: زوی، زوی ... مې د ۱۲ بجو راپدیخوا پدې باران کې وتلی او تر اوسه ورك دی او زړه مې درزهار کوي او بد شگون راکوي ته ورشه هغه ولټوه.

پلار یې چې لږ څه د نړۍ ترخه خواړه یې څکلی و، وویل صبر ښه شی دی خدای مهربان دی گوندې را به شي خو د مور د زړه ټوټه ترې بیل شوې وه او هر گړۍ یې د سترگو څخه د اوبنکو باران اوریده او خویندو یې هم ژړل تا به ویل چې د انور په کورنۍ کې لوی ماتم جوړ شوی دی شپه هم هیچا ډوډۍ ونه خوړله او شپه یې په ماتم تیره کړه سهار د وخته پلار د خپل زوی انور په پلټنه بوخت شو. دې خوا هغه خوادلته او هلته وگرځیده خو د انور درک نه و. بالاخره ماښام د بنکاریانو د بنکار یو ځای ته ورغی د انور په نوم یې پوښتنه وکړه راته یې وویل: بابا جانه زوی دې بیگا شپه یو لرې ځای ته د خدمت لپاره ټول شوی دی خو دومره پوهیږم چې جتوب خوا ته لاړ او نور خبر نه يم. د انور پلار ډیر زیات پریشان شو او تر کوره پورې یې سترگې د اوبنکو نه ډکې وې کله چې کورته ورسیده نو د انور مور ورته راپورته شوه او پوښتنه یې وکړه چې زما انور څه شو د خدای لپاره هغه دې راووست. پلار یې چې د انور دواړه خویندې

کوڅې ور یې خلاص کړې او کوڅې ته چې د خټو څخه ډکه وه راووت. پرتوگ او پایڅې یې جگې کړې او لکه چې څه یې ورك کړی وي په بېره بېره د پاخه سرك په لور روان و، خو نن ورځ د نورو ورځو په شان گڼه گڼه لږه وه. دی مخ په وړاندې روان و، انور و، چې پدې باران کې یې قدم واهه او خوشحاله گرځیده. خنې کسانو به لکه لاندې شوي مرغانو غوندې چې الوتلی نشو منډې وهلې او د هغوی د پښو خټې به د ده کالیو ته وړالوتې نه پوهیده چې چیرته ځي خو دی خوشحاله په نظر راتللو تا به ویل چې د زندان څخه خوشې شوی. دې خوا هغه خوا به یې د لیوني شانته کتل. دکانداران هم هټیو کې ناست و، تر څو هوا لږه ښه شي او په منډه کورو ته ځانونه ورسوي. انور د ځان سره گرمیده څوک پرې نه پوهیدل چې د ځانه سره څه وایي د څو دکانونو څخه تیر شو او ځان یې هغه هټۍ ته ورساوه چې ده سودا پکې اخیسته د پاخه سرك له کوچني ویالیش نه پورې وت په پلې لاره کې به یې دوه درې گامه نه و، اخیستی چې غږ پرې وشو ودریږه او اسناد راکړه! انور د دې آواز په اوریدلو ناڅاپه ودرید دوهم بنکاري یې تر څنگ راغی او ورته یې وویل چې ای بیغیرته چیرې تښتیدی زموږ نه تللی شي؟ انور ډیر وارخطا شوی و، نو په زاریو یې ورته پیل وکړه زه د ښوونځي زده کوونکی يم او شپاړس کلن يم ... بنکاریانو ورته وخنډل د اوبن څخه جگ او د فیل څخه ډبل یې او ما ته وایي کوچنی يم د مخه شه چې نن موږ یو بنکار هم ندی کړی حتماً یو بنکار باید د ورځې ومومو نو ډیر خوشحاله یو گڼې زموږ حالت به هم خراب وی. نو مخ یې ورته راواړو او وې ویل چې ته باید خپل وطن وساتي او ... نورې خبرې چې کوې هغه عبث دی.

انور چې په سترگو کې یې د نا امیدی اوبنکې لکه مرغلرې ښکته او پورته کیدې د مور آواز به یې په مغزو کې انگازې کولې.

وه او ټپي شوی نه و.

لږې اوبه يې پر مخ وښيندلې او د انور سترگې وغړيدې او راپورته شو. دوستان يې خوشحالي کوله نو د خان سره وويل بايد له دې ځايه لاړ شم گنې يو ورځ به مې شم شپه تياره وه د سپوږمۍ هم کوم اثر نه ليدل کيده تورپمې داسې حکمروايي کوله چې په يو متري کې هم څوک نه ليدل کيدله. انور چې د ورځې له خوا يې لاره ځانته څارلې وه دې يو کلشنيکوف سره د شپې راووت کله پروت او کله په ناستي د قشلي څخه په کراره لرې کيده تر څو خاطر يې جمع شو چې د خپلې سيمې څخه وتلی دی آرام نفس يې ويست او د خان سره يې وويل خدايه شکر دلته به څوک پيدا کړم چې ما کورته ورسوي او دخپل پلار او مور ديدن وکړم. په همدې فکرونو کې ډوب او د تيارې په زړه کې پر مخ روان و. ډيره لاره يې ووهله نو دې يوې ونې خوا ته يې تکیه وکړه د هيڅ چا آواز نه اوريدل کيده نژدې کورونه په کنډوالو بدل شوي و. او حتا د سپو آوازونه هم نه اوريدل کيده يواځي د کرږيو آوازونه هرې خوا ته انگازې کولې شپه په کراره کراره مخ په تلو وه او سباوون ښکاره شو، ولې ده هماغسې ونې ته يې تکیه وهلې وه او وده شوی و. زيری لمر په جگ غرونو چې په څنگلو پوښل شوي و. راوخوت او د ده پر مخ هم ولگيده او ناڅاپه د خوينه راوښت شو او شکر يې وکړ بيا يې خپل ټوپک واخيست او پر مخ روان و چې يو څه لاره يې ووهله نو د يوې ويالې په غاړه يې د شکرانې دوه رکعته لمونځ هم وکړ. همدا و چې څو کسان اوبو ته راتلل او ناڅاپه يې غږ پرې وکړ څوک يې. انور وويل: ورونو زه يم زه ... زه دا دی ټوپک مې راوړی او خان تسليموم. او دا ټوپک واخلي او زما سره مرسته وکړی چې زه خپل کورته لاړ شم. هغوی لاسونه پرې وتړل او د لوی مشر ځای ته بوتللو او کله چې د مخه لاړ نو گوري چې يو سړی ناست دی ورته يې وويل چې ځوانه

د څه لپاره راغلی يې لکه چې زموږ احوال اخلي او که بل کوم مطلب لرې ... ده ورته په ژرغوني آواز وويل چې د کابل څخه يې په زور راوستم، مور او پلار مې اوس هم راپسې گرځي تاسې ته مې پناه راوړې او خپل ټوپک مې هم راوړو که تاسې مهرباني وکړئ او مرسته راسره وکړئ زه به ډير خوشحاله شم له ما سره مرسته وکړئ او ټوپک يې په دواړو لاسونو مشر ته ورکړ. د مشر رحم پرې وشو. هو کې د مهرباني څپره يې وخوړه ورځې تيريدې، ټول يې په خپلو بڼه اخلاقو ځانته راجلب کړل او پر ټولو لکه وروږ مهربان و.

ټولو به ده ته ويل انور جانه ته به تل زموږ سره ژوند کوې. ده ورته ويل ستاسې مهرباني ډيره ده ولې خورگانې، پلار او د ټولو څخه زياته خپله مور را په ياد پرې. انور به تل اوبه راوړلې او کله کله به يې ځايونه پاکول خوشحاله و. نه د راکټ غږ و. او نه جنگ و. که نور تلل جنگ ته خو دی به په دې ځای کې پاتې کيده.

يوه ورځ د آسمان مخ په تورو وريځو پټ و. او لکه چې وريځې په قهر شوې وې همه خوا دې خوا تلې او راتلې ډير وحشتناک حالت و. تا به ويل چې د لمر سره يې جنگ دی. کله به لمر راڅرگند شو او کله به د وريځو په مينځ کې لکه چې ليلي خپل مخ پټولو، پټ به شو. انور يوه گوښه ځای کې ناست و. غږ پرې وشو چې لاړ شه اوبه راوړه هغه تيمان واخيستل او د اوبو په لوري روان شو گله چې يې د ويالې په غاړه تيمان د اوبو څه ډکولو ناڅاپه يې د خپلې مور تصوير په اوبو کې وليد ورته يې ويل زويه راځه چې ټول درته په انتظار يو بيا د اوبو څخه تصوير وړک شو. انور څو شيبې نور هم کيناست خوبيا يې د مور تصوير په اوبو کې ونه ليد او د خپلې کورنۍ په غمونو کې ډوب و. چې ناڅاپه راپورته شو او دواړه تيمونه يې ډک کړه تر څو اوبه ځای ته ورسوي په آسمان کې وريځې گړندي وې او

هر خوا يې منډې وهلې. انور نه پوهيده دا اوبنکې چې دې وريځو تويولې د چا لپاره، هوکې هيڅوک نه پوهيده انور هم نه پوهيده چې زما ژوند به څنگه وي څو گامه يې نه و. اخيستي ناڅاپه ټک شو او د ټک سره سم د انور د خولې څخه آواز پورته شو: وای مورجانې مې شوم او سمدلاسه پر ځمکه پريوت. د تيم اوبه د ده د ونيو سره يو ځای شوې او د ونيو سيند په بهيدلو پيل وکړ. د چغې سره سم ټولو منډې کړې. گوري چې انور ژوندی دی خو حال يې خراب ملگرو زما مورجانې او کورنۍ ته سلام ورسوی. زه در څخه د ابد لپاره لارم او بيا يې سترگې پټې کړې او روح يې د آسمان پريستو يووړ. ټولو پرې ژړل خو بيا انور نه و چې د خپلو دوستانو سره نيم پښتو او نيم فارسي وغږېږي ټولو پر هغه چا چې دی يې د نښې په ويشتلو خان ته معلومولو تر لعنتونو سره مخامخ شو د انور جنازه يې پورته کړه او د يوې لمنځې لاندې يې خاورو ته وسپارله خو انور به هيڅ کله بيا د خپل مور ديدن ونکړي. او هر څوک د ماښام وروسته دې سيمې ته ورځي او دا آواز يې تر غوږو شي دريش، دريش که چيرې دريم ځل رانږدې شي نو بيا د پښې توان نه لري چې مخ ته لاړې شي. د هغې لمنځې آواز دی چې وايي. انور تل لپاره هلته په ابدي خوب وده دی او د هغې سيمې ټولو کوچنيانو او غټو ته چې تبه پيدا شي نو بنځې او يا سړي ورځي د ده د قبر په اندازه دوه تاره د سر نه تر پښو ونيسي او يو تار هملته پرېږدي پر قبر باندي او دوهم تار څو واړه غبرگ کړي او د هغه ناروغ پر غاړه کې يې واچوي چې تبه لري او خدای هغه جوړ کړي. او اوس هم دا آوازونه اوريدل کېږي. او ټوله سيمه د ده قبر ته د تې پرې کولو لپاره ورځي او خدای هم د دې شهيد له برکته هغه تبه غوڅه کړي. دا يوه ريښتنې قصه ده خو د اصلي شهيد نوم او د ويښتونکي د نامه څخه مو صرف نظر وکړو.

دوشیزه‌ای در آزمونگاه مقاومت ابدیتی آمدید

هر روز آمدن از خانه تا مکتب و رفتن دوباره به خانه برای او دشوار مینمود. گاهی سایه آدمهایی را میدید که به او نزدیک میشوند و سرپای او را از نظر میگذرانند. زهر تند نگاه‌های آنها بر چهره دختر عرقی از ترس و حیا مینشانند و اندام ظریف او را میلرزاند؛ ولی او به سرعت گامهایش می‌افزود تا فاصله‌ها را کوتاه‌تر سازد.

روزهای بسیاری این ترس و دلهره در میانه راه مکتب و خانه او را فرا میگرفت و با یاد کردن نام خداوند (ج) آرامشش را باز می‌یافت.

رفتن به مکتب و درس خواندن را برای خودش معراجی از بزرگی و اخلاق می‌دانست؛ اما قید و بندهای زندگی او را گاهی چنان تهدید میکرد و در تنگنا قرار میداد که نمیدانست چی کند، باآنهم درس و مکتب برای او بالاترین و برترین هدف بود که نمیتوانست به آسانی از آن چشم‌پوشد.

فرشته درس‌های ابتدایی را به پایان رسانده بود، بعد از فراغت از صنف دهم در آموزشگاه دخترانه، (گرلز کالج کوئینه بلوچستان) ثبت نام کرده بود.

فرشته با درس و آموزش چنان آمیخته بود که همه خوشی‌ها و لذت‌های زندگی را در همین حلقه آموزش سراغ میکرد. در میان همسالان و خانواده نمونه‌یی از تلاش و تپش بود. همه با دیدن فرشته و پشتکارش او را ستایش میکردند. و همه یکصدا با او مانوس و همدم شده بودند. زیبایی دخترانه، اندام ظریف، اخلاق و پابندی و پیوند او به درس و آموزش، دلها را به سوی او میکشاند و صید کمند او میساخت.

این دختر فرشته صفت افغان در یکی از روزها که از مکتب به خانه برمیگشت، سایه آدمهایی را در چند قدمی‌اش احساس میکند. او این سایه‌ها را روزهای پیش از گوشه چشم دیده بود؛ ولی حال آنها با ماشینداری در دست و موتوری که در

به پایه میچسپانید، با چیخ و گریه دستان ظریفش را بدور آن قلاب میکرد، آن سه نفر تا میتوانستند بیرحمانه به لت و کوب او پرداختند تا او را به موتر اندازند سه مرد وحشی با آخرین تلاش‌های شان نتوانستند دستان ظریف دختر را که برای دفاع از آبرویش با سرنوشت تلخی و فاجعه باری، در جدال بود، از آن پایه جدا کنند.

لحظات سخت و دردناکی گذشتند، سر انجام بریز بریز آدم‌ها آغاز شد و سر انجام ازدحام سبب شد که جانپان مسلح متردانه عقب بنشینند.

این مردان با همه زورمندی وحشیانه شان در برابر یک دختر مصمم که برای مدافعه از آبرویش مقاومت کرد، ناتوان ماندند و با بیر و بار بیشتر مردم به موتر خودشان پناه بردند.

در لحظه‌یی که از صحنه دور میشدند، به علت آشکار شدن هویت‌شان، چند مرمی به سوی دختر رها کردند که یکی از آنها به عقب سرش اصابت کرد.

فرشته با چهره آشفته و اشک آلود، موهای پراکنده و لباسهای از هم دریده، هنوز هم دستانش به پایه برق به عنوان یگانه امید رهایی چسبیده بود. وقتی رهگذران نزدیک و نزدیکتر شدند، اصابت مرمی خون را از میان گیسوان دراز و پیکر ظریف و دخترانه‌اش سرازیر ساخت.

لحظه‌یی بعد، دختر مثل شاخ شمشادی به زمین افتاد و خون سرخی از پیشانی صاف و سفیدش، جاییکه مرمی از آنجا خارج شده بود، فوران میزد.

او از چنگال جانپان رهایی یافته بود، مگر این رهایی بارهایی از نعمت زندگی او توأم بود، با اینهمه این دوشیزه برای همسالان، همجنسان و برای همه در نگهداری از آبرو و شرف سرمشق و مثال فراموش ناشدنی از ایستادگی، پایمردی و مقاومت برجای گذاشت؛ زیرا در این جدال نابرابر دوشیزه‌یی ظریف با اندامی لطیف در مقابل سه مرد وحشی مسلح لحظاتی متمادی ایستادگی کرده و دست و پنجه افشرده بود. حقیقتی و خاطره‌یی باور نکردنی و شگرف دوشیزه‌یی را به ابدیت رساند که حریم انسانیت را تکان داده و میلرزاند و وجدانهای بیدار را تکان میدهد.

آن نزدیکی توقف داشت، آمده بودند. فرشته، گامهایش را تند و تندتر ساخت. نخست صدایی تهدید آمیز او را در جایش میخکوب کرد که از وی میخواست به موتوری که در آنجا توقف داشت، بالا شود؛ ولی دختر بی آنکه پاسخی بدهد، روی برگرداند و به راهش ادامه داد. خلوت بودن کوچه به دلهره و اضطرابش می‌افزود مثل اینکه رهگذری در آن نزدیکی نبود و اگر یکی دو تایی از دور میرسید، در مقابل سلاح داران که ماشیندار به همراه داشتند، چه میتوانستند بکنند؟! در یک لحظه، اندوهی بر سیمای ظریف و عرق آلودش سایه انداخت نمیدانست چی کن از کی مدد بخواهد مگر آنها بوی از آدمیت برده بودند که در برابر اشک‌ها و التماس‌های او به رحم آیند آدم‌ها یگان یگان باشتاب می‌نوشتند و نگاه سیر بینانه‌یی بر آن صحنه می‌انداختند که سه نفر دختری را حلقه کرده بودند. فکر می‌کردند که شاید نتوانند با این وحشیان مسلح بیاویزند.

دختر پنداشت که آسمان روی سرش فرو می‌ریزد، به نظرش آمد که در لبه پرتگاه وحشتناک قرار گرفته که جز سقوط در آن چاره‌یی ندارد، یکبار دیگر مظلومانه به آسمان نگریست و به دور و پیشش، هیچ دستی نبود که به یاری او دراز شود. آن سه نفر حلقه را بدور او تنگ و تنگتر ساختند. از نگاه‌های وحشی و چهره‌های خشن و آفتابزده، آنان شرارت و خشونت میبایرد، ناگاه به فکر فرار افتاد؛ ولی در آن کوچه‌های خلوت نیمه روز، معلوم نبود کسی به دادش برسد و نجاتی داشته باشد. در آن لحظه نگاهش به پایه برقی افتاد که در دوسه متری‌اش قرار داشت. دو دسته خود را به آن چسپانید. درست همانند گنجشکی که به بته‌یی پناه میبرد.

دفاع از حیثیت و آبرو، برایش یگانه شانس و آخرین امید بود. در حالیکه خودش را به سختی

یادداشت:

خواننده گان گران ارج مجله سباوون!

در شماره هشتم نقدی پیرامون رمان بزرگ گلنارو آیینه محترم رهنورد زریاب به قلم زلمی بابا کوهی را به شما عزیزان نشر نمودیم. به همین سلسله نقد بلند دیگری از شاعر ونویسنده بزرگ ما محترم داکتر صبور الله سیاه سنگ را که خود لطف نموده آن را به مجله سباوون فرستاده است در چندین شماره بخش بخش آن را منتشر مینماییم امیدواریم پله، پله نقد نویسنده محترم را که از رمان بزرگ استاد رهنورد زریاب نموده است تعقیب نمایید زیرا خیلی جامعه و جالب نوشته شده است.

داستان بلند در درازای سی و هفت یا سی و هشت سال، نمایانده است که چه نقش سترگی در چراغداری فرا راه راهیان تازه پا داشته و چقدر چشمداشت خوانندگان و خواهندگان داستان را بلند برده است. از همین رو، کسی که مثلاً بی گل و بی

رهنورد زریاب یکی از چهار، پنج تن پیشگام در قلمرو هنر داستان نویسی افغانستان است و بر نگارنده این یادداشت حق استادی دارد. حتی اگر من آن را به همین صراحت نویسم یا او خود این را نداند یا نپذیرد، باز هم حق استادیش نه از من واپس ستانیده خواهد

نمیبود.

از دیدگاه من خواننده، رهنورد زریاب آغاز آرام و پیشرفت فورانی داشت. آمدن و مطرح شدن داستانهای کوتاه رهنورد از ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰ و پرکاری سالهای ۱۹۷۰ تا آستانه ۱۹۸۰ سیر آفرینشی گاه پویا و درخشان، و گاه کمرنگ و ایستای او را نشان میدهد. من یکی دو سال اینسو و آنسوی سالهای هشتاد تا نود را دهه گردش افقی یا دایروی در سیر داستان نویسی وی مینامم، و دیگر هر آنچه مینگرم، فروکش مبینم. نگرشی اینچنین، "گلنار و آیینه" را راساً در کنار "نقشها و پندارها" ۱۹۷۰ مینشانم.

■ فشرده "گلنار و آیینه"

مردی که نزدیک شصت سال دارد، پس از دیدن رقص زنی کنار گورستان در خواب، بیدار میشود و میبیند که همان زن (ربابه گذشته و

آیینه در گلنار

گلنار کنونی) آمده، بر تخت خواب اتاق خودش نشسته است. زن میپرسد: تو آن قصه را نوشتی؟ مرد در پاسخ میگوید: مینویسم. همین لحظه مینویسم. و به نوشتن می آغازد.

و آن "نوشته" چنین است: راوی (داستان نویسی که در جوانی دانشگاه ادبیات میخواند) با رقاصه یی به نام ربابه آشنا میشود. ربابه از افسانه مادر مادر مادر مادرش که رقاصه دربار مهاراجه یی در لکهنو بوده و به مسابقه رقص با تصویرش در آیینه وادار شده، تا مادر خودش که رقاصه یی در کابل بوده و پس از

برگ با برادر زاده این نویسنده را در نیمه دهه ۱۹۶۰ خوانده باشد، در آغاز دهه ۷۰ چشم به راه داستانی به استواری "باغ" میماند، و بعد در انتظار پدیده های بالاتر خواهد نشست، و اگر چنین نکند، میتوان او را داستانشخوان "شوقی" و تسبل خواند و نه داستانشخوان آگاه و فرهنگمند.

بار بار از خود پرسیده ام: اگر گراف تقریباً چهل ساله کارنامه هنری رهنورد زریاب دنبال شود، آیا امتدادش به "گلنار و آیینه" امسال خواهد رسید؟ با دريغ، پاسخ من آری است. و دريغ برای اینکه یککاش چنین

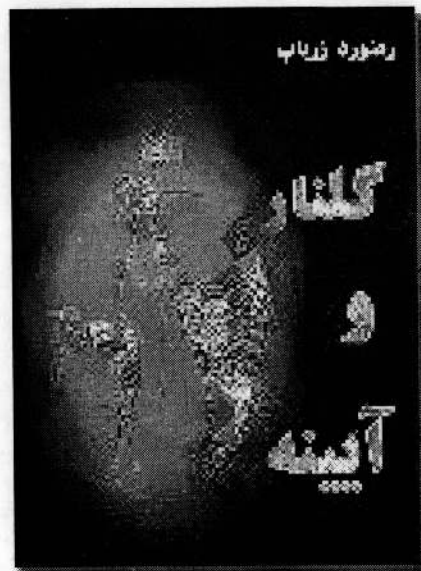
شد و نه کاستی خواهد گرفت.

این حق ادا نشدنی بر میگردد به سی و چند سال پیش، روزگاری که خواندن نوشته ها و گوش دادن به سخنهای رهنورد یکی از آرزوهای من و چند همدرس دیگرم بود.

امروز که این سطرها را مینویسم، افزون بر آرزوهای دیرروز، میخوام "حق" همانگونه که بایسته است، برجا باشد.

■ رهنورد در میان داستانهایش

زریاب پیوند پاینده یی با داستانگویی دارد. او گذشته از برگردانها و یادداشتهای گوناگون، با نوشتن تقریباً یکصد داستان کوتاه و چند



رقص خود خواسته در برابر آینه جان سپرده است، می آغازد و سلسله رقصهای درباری یا محفلی خود و خانواده اش را به او باز میگوید. روزی ربابه از زبان خاله شیرین کفشناس

بستر راوی پیدا میشود و از او میپرسد: "همه چیز را نوشتی؟" راوی پاسخ میدهد: "ها، همه چیز را نوشتم."

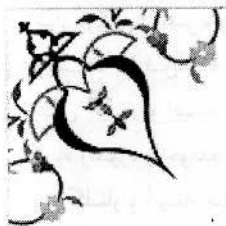
طبعاً داستانی که راوی نوشتنش را به ربابه وعده داده بود، همین جا پایان مینابد. وانگهی راوی میپرسد: "اما تو چرا ناگهان مرا رها کردی و رفتی؟" پاسخ ربابه خود آویزه دیگر و گویا دنباله ننوشته داستان نخست است. این بار او از زندگی سرگردان در دهلی و حیدرآباد، بیماری و مرگ خاله شیرین، برگشت پنهانی به کابل، رفتن به پشاور، واپس آمدن به کابل، کودتای ثور، مجاهدین، طالبان و مرگ امیر و خسرو میگوید و خاموش میشود. ربابه با همین خموشی میمیرد.

راوی میروود و بر زینۀ زیارتی که در جوانی وعده گان دیدار او با ربابه بود، مینشیند. درویشی می آید و چیزهایی به او میگوید که

گسستن پیوند، حتا بیگانگی، میان آنها در شعر و داستان دیروز از یونان تا هند پدیده تازه بی نیست؛ ولی بر خوردی که رهنورد زریاب با راه انداختن مسابقه میان رقاصه و تصویر به هدف از پا در آوردن پدیده میان آینه میکند، ستودنی است.

افسانه "گلنار و آینه" از روانی خوشایندی بهره ور است. نثر گیرای رهنورد، داستان را پذیراتر از آنچه که است مینمایاند. بسا پردازهای نیمه نخست کتاب شاعرانه اند:

"ماه در آسمان به تنهایی جلوه می فروخت؛ مثل اینکه ستاره ها را گذاشته بود که بروند و بخوابند." ص ۵، "دیگر کلید سپیده دم قفل سیاه شب را باز کرده بود و خورشید میخواست آزاد شود و به بلندیهای آسمان برود." ص ۳۰، "کوچه های قدیمی کابل خاموش و آرام بودند و کتاب سیاه شب با واژه های ستاره یی،



گلنار و آینه

صیور الله سیاه سنگ

همچنان گشوده و باز بود." ص ۵، "اصلاً او خودش به رقص مبدل شده بود. خودش یک پارچه رقص شده بود. گلنار دیگر وجود نداشت. تنها رقص بود و رقص بود. چرخیدن بود و پایکوبی بود و جنبش و ت موج اندامها بود." ص ۵۶، "از آسمان شب، سرمه و ستاره میبارید." ص ۹۱، "سرش را بلند کرد. در تاریکی به سوی آسمان نگرید. در دیده گان اشک آلودش ستاره های آسمان منعکس شدند. انبوهی از ستاره ها را در چشمان او دیدم." ص ۱۱۳ و چندین نمونه زیباتر و بهتر دیگر.

■ "گلنار و آینه" چیست؟

فشرده اش چنین است: "تو دختر ربابه را جستجو میکنی. / همین جاست. در خرابات زندگی میکند. / بر خیز که برویم. / دختر ربابه گلنار نام دارد. / گلنار خواهر توست. / پس ربابه مادرت بود؟" و راوی میگوید: "ها، او مادرم بود." درویش و راوی به سوی خرابات میروند. و داستانی با این سه سطر پایان مینابد: "به نظرم آمد که هوا کم کم روشن میشود. باران هنوز هم میبارد. و من آواز تک تک ساعت دیواری را میشنیدم."

■ زیبایی گلنار و آینه

تقابل آدمها و اشیا با تصویر میان آینه و

به راوی میگوید که آنها با هم خواهر و برادر اند. با شنیدن این خبر دنیای راوی دگرگون میشود. پس از چندی، ربابه با استفاده از سفر راوی به بامیان، به هندوستان میروود. "برادر" از دوری خواهر بار دیگر بیچاره میشود؛ ولی "خواهر" همانگونه که بیخبر رفته بود، پس از یک سال ناگهانی بر میگردد. راوی آرامش گمشده اش را باز مینابد. این بار ربابه با استفاده از دور امتحانات دانشگاهی راوی با خاله شیرین و دو برادر خانگیش (امیر و خسرو) به هند میروود.

شبی، پس از سی و پنج سال، ربابه در کنار

بر چهره دارد: بوف کور (صادق هدایت)، پاکیزه (کمال امروھی)، امرواجان ادا (میرزا محمد هادی رسوا، نشتر (حسن شاه)، محبوبه (Shakti Samanta) و گلنار نخست (Sampooma Singh Gulzar)) به عمده ترینها اشاره میشود و بعد به همگونی شیوه بیان هر یک:

الف: بوف کور و گلنار و آئینه

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند ترانه های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیاگیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.../.../ اگر همه کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده، جمع آوری گردد، تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. (سر برگ "ترانه های خیام"، صادق هدایت، نشر تدبیر) آیا امروز همین تبصره هدایت در مورد "بوف کور" خودش درست نمی آید؟ گمان نمیبرم به نوشتن سخن دیگری در پیرامون این کتاب نیاز باشد.

(۱) راوی بوف کور نام ندارد، نقاش و نویسنده است؛ پدر و مادر خود را ندیده است. او با دختری آشنا میشود و جهانش دگرگون میگردد. در میان آنها بار بار دوریها و نزدیکیهایی رخ میدهد، تا اینکه در پایان دختر می آید و روی تختخواب در اتاق راوی میمیرد. فضای داستان بیشتر تاریک، بارانی یا ابر آلود و وهمی است. راوی همه این داستان را مینویسد. راوی گلنار و آئینه نیز نام ندارد، نویسنده است، پدر و مادرش به چشم نمیخورد. زندگی او پس از آشنا شدن با دختری دگرگون میشود. آنها نزدیکیها و دوریها را تجربه میکنند. اینجا نیز در پایان دختر می آید و کنار تختخواب در اتاق راوی میمیرد. بیشترین رویدادها در دل شبهای ابر آلود یا بارانی و همزده رخ میدهند. راوی همین داستان را یکایک به نوشت می آورد.

(۲) دختر بوف کور لکاته (و در حقیقت: زن اثیری) است، ریشه در رقاصه خانه و بتکده هند

پندارها، رقاصه، عمه من، چوریهای ارغوانی، زیبای زیر خاک خفته و مارهای زیر درختان سنج را به آن بیفزایید، در آئینه خانه گلنار، آب از آب تکان نمیخورد.

آیا تکه ها و داستانونه های زیرین که با کمترین و گاه هیچ زمینه یی می آیند و بی آنکه کوچکترین نقشی در سرنوشت آدمها یا سیر رویدادهای بعدی داشته باشند، میروند، بیهوده به "گلنار و آئینه" مونتاز نشده اند؟

(۱) نوشته هایسنگ آرامگاه امیر سید عالم خان بخارایی و تبصره های فراوانی بر پیشینه او.

(۲) رفتن ربابه به پارک شهر نو و گردش وی در کوچه های شهر نو با راوی.

(۳) حکایت گیاه جادویی کوههای کشمیر و به دنبال آن افسانه دنباله دار شاه و جوگی و زندانی و پاسبانان شاه.

(۴) قصه رقص مادر مادر خاله شیرین با پیاله.

(۵) چگونگی مرگ شوهر کفتر باز خاله شیرین.

(۶) افسانه مرگ پدر دلربا نواز ربابه.

(۷) کشیدن پای مارکس، هگل، روسو و گاندی در بحث صنعتی شدن هند و دیالکتیک نو و کهنه.

(۸) گسترش جغرافیای سرگردان لکهنو، دهلی، کشمیر، حیدر آباد و راجستان.

(۹) به همینگونه اند خواب دیدنهای پیایی راوی و ربابه، پدیدار و ناپدید شدن چوپه سگهای سیاه و سپید، جمیل، جانان، عارف، عباس و چند چهره نه چندان چشمگیر دیگر. برداشت این بیست و پنج تا سی صفحه "به درد نخور" نه تنها کمبودی به میان نمی آورد، بل ساختمان داستان را بهبود نیز میبخشد. (در پیوند با دلربای پدر ربابه پیشنهادی دارم که جداگانه به آن خواهیم پرداخت.)

همخوانیها: ضرورت یا تصادف؟

"گلنار و آئینه" با همه زیبایی هنری، گرد و غبار این کتابها، فلمها و سریالهای تلویزیونی را

دیدگاهها در برابر "گلنار و آئینه" تفاوت زیاد دارند. برخی این کتاب بالاتر از ۱۵۰ برگی را رمانی به شیوه جریان سیال ذهن و شماری آن را ناولی از دستاوردهای ریالیزم جادویی، داستان بلندی از سلسله سورریالیزم یله، داستانونی و نوشته یی فراتر از اینها خوانده اند. اگر در این میان، من خواننده نیز مانند دیگران حق داشته باشم، از "ظن" خود "یار" نویسنده شوم، آن را "داستان کوتاه منفجر شده در فلمنامه" خواهم خواند؛ نه کمتر و نه بیشتر.

زریاب از سرزمین سلیقه سرشارش، سوژه یی به ظرافت گل قاصدک یافته بود؛ ولی خواسته یا ناخواسته، آنقدر آن را در بادگذرهای تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی اینسو و آنسو برد که در پایان راه جز چوبک ساقه و انبوهه گمشده به گفته خودش "افسانه خاطره گون" چیزی برای نشان دادن ندارد.

میخواهم دوباره بگویم اگر سوژه یی به این نازکی از هر سو کش نمیشد و به فرمان نویسنده تا قربانگاه "ناول شدن" نمیرفت، به جای "گلنار و آئینه" کنونی، زیباترین داستان کوتاه رهنورد را خوانده بودیم.

"گلنار و آئینه" با پاره های به نام "آغاز ماجرا" و "پایان ماجرا" دوازده بخش دارد. هر بخش با دو صفحه سپید از هم سوا شده اند و به اینگونه ۲۴ برگ ننوشته نیز شامل کتاب است.

بافت "گلنار و آئینه"

"موقعی که شعر وحدت نداشته باشد، میتوان هر بلایی را بر سر آن آورد." اتفاقاً این سخن برای داستان درستتر می آید. استوار نبودن بافت، به ویژه در نیمه پسین داستان، گلنار و آئینه را از چندین خم و پیچ روانی، رویایی و جادویی به زیبایی گذر داده ولی در فرجام آن را تکه تکه به خشکسار گزارشهای ژورنالیستیک رها کرده است. داستان ساختار استوار رمانی ندارد، از همین رو میتواند از هر در و دریچه آسیب پذیر باشد. چه دهها صفحه را از داستان بردارید و چه پاره هایی از نقشها و

که به حال سرزنش بود، مثل اینکه گناهان پوزش ناپذیری از من سرزده باشد، "چشمهای درشتتر از معمول، چشمهای سرزنش دهنده داشت. مثل اینکه از من گناه پوزش ناپذیری سرزده بود که خودم نمیدانستم. یک پرتو طبیعی مست کنده در آن میدرخشید."

گلنار و آینه: "و در همین لحظه، چشمهایش باز شدند. /.../ یک بار دیگر چشمهای او مرا دیدند. این بار خیلی روشن دیدم که نگاهش پرخاشگر بود. مثل اینکه با خشم و پرخاش به من چیزی میگفتند. سرزنش میکردند. به خاطر کار بدی سرزنش میکردند. چه کار بدی از من سر زده بود؟" ص ۱۶؛ "و من چشمهایش را دیدم. یا شاید هم تصور کردم که دیدم. هر چه بود این چشمها افسونم کردند." ص ۱۳؛ "ربابه، ربابه، ربابه... /.../ تو آن شب که مرا از پنجره دیدی، لبخند زدی یا روی در هم کشیدی؟ و آن روز دیگر، در داخل زیارت، چرا نگاههایست سرزنش کردند؟ چرا آنگونه پرخاشگرانه سوی من دیدی؟ من چه کار بدی کرده بودم؟" ص ۲۳

(۲) بوف کور: "صداهای دور دست خفیف به گوش میرسید. شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب میدید. شاید گیاهها میرویدند. /.../ ستاره های رنگ پریده پشت توده های ابر ناپدید میشدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و در همین وقت بانگ خروس از دور بلند شد."

گلنار و آینه: "سپیده دم میخواست بدم. در دور دستها، در افق خاور، روشنی آبی رنگ خفیف از پشت کوهها نمایان میگشت که رو به سپید شدن داشت. /.../ از دور آواز پرندۀ یی به گوش میرسید. در واقع، آواز دو تا پرندۀ بود. هر دو شادمانه و با اصرار تمام میخواندند. شاید خوابهای دیشب شان را به همدیگر قصه میکردند." ص ۱۱۸

بقیه در شماره آینده

واپسین سخنانش افسانه گلنار را یکسره میسازد.

(۵) گستره زمان و مکان بوف کور از پارینه روزگار ناپیدا و سایه درخت سر و آنسوی خانه کهنه کنار گورستانهای شهرای تا معبد لینگم بنارس، جغرافیای هندوستان و ایران را در بر میگیرد. گلنار بیاز شکوه کهن در بار مهاراجه پیش از صنعتی شدن هندوستان آغاز خرابات، سایه درخت توت، خانه کهنه کنار گورستانهای تمیم انصار تا شاه بخارا، جغرافیای افغانستان و هندوستان را زیر نگین دارد.

■ برخی همگونیها

اگر از همانندیهای کم اهمیت مانند تصاعد دود تریاک در چهار گوشه بوف کور و غلظت سگرت و چرس در گوشه و کنار "گلنار و آینه" گزمه های تخیلی آنجا و گزمه های ذهنی اینجا، کارد دسته استخوانی راوی بوف کور و چاقوی فندار راوی گلنار و آینه، کالسهک نعش کش سرگردان میان خانه و گورستان بوف کور و تکسی قاسم که مسیر گورستان و خانه را بیشتر از جاده های شهر میبماند، سگ معصوم خاکروبه نشین روبروی خانه لکاته و سگهایی با نگاههای بیگانه در خاکروبه رو بروی خانه ربابه، و حتا یک سیب و دو نیم بودن رجاله های بوف کور که به گفته راوی "یکی از آنها نماینده باقی دیگر شان" بوده و همه "جسماً و روحاً یک جور ساخته شده اند" با سیاه مستهای بد زبان گلنار و آینه که به گفته راوی همه شان گلنار را میشناسند و وقتی یکی شان بشناسند، مثل اینست که همه شان شناخته اند، با همین یاد کرد بگذریم، در پیرامون شباهتهای نهادین این دو داستان چه میتوان گفت؟ آیا همه توارد و تصادف اند؟

اینک تنها به بخش کوچکی که عمدتاً با زندگی لکاته/ زن ائیری و ربابه/ گلنار پیوند دارد، اشاره میشود:

(۱) بوف کور: چشمهای بیمار سرزنش دهنده او خیلی آهسته باز شد و به صورت من خیره نگاه کرد. /.../ ولی چشمها؟ آن چشمهایی

دارد، با ننه جون زندگی میکند و با رجاله ها نیز بی رابطه نیست. او در آخرین تحلیل خواهر (خواهر شیرین) و در نهایت مادر راوی میباشد. چهره لکاته یا زن ائیری غالباً در سایه نشان داده میشود.

دختر "گلنار و آینه" ربابه (و در واقع: گلنار) است، ریشه در رقاصه خانه ها و دربار مهاراجه های هندی و محافل افغانی دارد. با خاله (شیرین جان) زندگی میکند. با سیاه مستها، قمار بازها و مجلس دود کشان بی رابطه نیست. جالب اینکه ربابه نیز در آخرین تحلیل نه تنها خواهر (خواهرک شیرین) که حتا مادر راوی میباشد. سیمای ربابه/ گلنار نیز بیشتر در تاریکی نمایانده میشود. (۳) لکاته/ زن ائیری "موهای سیاه پریشان، لبهای گوشمالوی نیمه باز، چشمان بسیار درشت جذاب و ترساننده و سرزنش کننده، اندام کشیده، با خط متناسبی که از شان، بازوها، سینه، کپل و ساق پاها پایین میروند" دارد و باریک و بلند بالاست. از پشت رخت سیاه نازک چسپ تن "خط ساق پا، بازو، دو طرف سینه و تمام تنش پیداست."

ربابه/ گلنار نیز با "خرمن موهای سیاه، باریک و بلند بالا، پستانهای برجسته نمایان از زیر چادر."

"چشمهای پرخاشگر ترساننده و سرزنش کننده، لبهای گوشمالو، دهان زیبا و دل انگیز، آواز اغواگر، فریبنده و افسون کننده" نخست در برگهای ۱۶ و ۲۲ و بعد در سراسر داستان توصیف میشود.

(۴) بوف کور یک چهره کلیدی دارد: پیر مرد خنزر پنزر. راوی او را از هر نگاه برتر از انسانها میداند. همو روح و در نتیجه سرنوشت ساز راوی است. اگر پیر مرد خنزر پنزر داستان را نقطه انتها نمیگذاشت، بوف کور پایان نمیافت.

در "گلنار و آینه" نیز چهره کلیدی سرنوشت ساز و پایانبخش به داستان پیر مرد درویش چشمه خضر است. او همانگونه که در خواب و بیداری به سراغ راوی آمده بود، با

د پکتیا ځنگلونو ته یوه گڼه

صالح محمد کوهسار

نویو نیالگیو خورل د بزو په رمو او د ځنگلونو نه احیا کول به پر سیمې دا اغیزې وکړي: "سیلابونه به زیاد شي، د هوا ککړتیا او د چینو کاریزونو وچیدل به مینځ ته راشي" د دې ستونزو په هکله او د ځنگلونو د ساتلو او د بیا احیا کولو لارې چارې څه ډول وپنول شي نو په دې هکله مې د دې سیمې یو مخور سره لنډه مرکه وکړه او کله چې یې ځنگلونو ته اشاره کوله زما دې پوښتنې ته چې پخوا د ځنگلونو پرې کول په کومه طریقه و او اوس په کومه توگه دي؟ داسې وویل: "پخوا به مونږ د څړې وچې او زرې ونې د سون د لرگیو لپاره وهلې او دلمنځې وچې او لویې ونې چې په غرونو کې وې د چارتراشو او تعمیراتي لرگیو لپاره مو لندولې چې بازارونو ته یې د خپلو احتیاجاتو لپاره انتقالول خو په هغه وخت کې مونږ واړه نیالگي هیڅ کله نه لندول خو اوس چې د خلکو احتیاجات وچو لرگیو تر ډیر زیات شوي دي چې دا ضرورتونه دي چې د ننه هیواد کې او د هیواد څخه بهرته د سوخت لرگی انتقالیږي که لاندې وي او که وچ خو مجبور یو چې د ونو څخه یې لاس ته راوړو او خپل د ژوند اړتیا پرې پوره کړو.

د یو بل سوال په ځواب کې چې ولې تاسې د ونې ښاخونه نه وهی او یا د زړونو څخه استفاده نه کوئ؟ راته یې وویل چې زرې ونې ډیرې کمې دي نو مجبور یو چې شاخونه او حتی الامکان ونې په بیخ کې لندې کړو ځکه شاخونه یا ځانگې به بازار کې ښې پیسې نه کوي او اخیستونکی هم پوست لرونکی او بې پوست لرگی چې ډیر فرق پکې ده د بې پوسته لرگیو ته هڅه

ته روان وي چې زیاتره ځوانان په سمندر یا په زندانونو کې ورك شول او که عربي هیوادو ته ورسیري د هغه هیواد د چارواکو له خوا بیرته خپلو هیوادو ته استول کیږي. نو د دې سیمې خلک په سلو کې آتیا د ځنگلو په وهلو بوخت دي او د خپل ژند پابینت یې د همدې ځنگلونو د عایداتو څخه دی ځکه د دې ځنگلونو پرې کول د پیړیو څخه راپدیدا پیل شوی دی خو د پخوا په پرتله دا بهیر گړندی شوی دی چې د یوې خوا د نفوس زیاتوالی د ژوند اړتیايي موادو د قیمت لوړیدل دی که د ځنگلونو دا پرې کول دوام وکړي یقیناً چې ځنگلونه به ختم شي او هغه د ځنگلونو ډک او شنه غرونه به په سپیرو غرونو تبدیل شي.

درویشت کلنې جگړې بمباریو، بې پروا پرې کول دونو زیاتره سیمې په سپیره ډاگه بدلې کړې دي او هغه زیادتره د اړونکی ځناوران هم له دې سیمې څخه کوچیدلی دی خو یواځې پدې سپیره شوو سیمو کې د ځنغوز یو ونې ښکاري خو د څپړې او لمنځې ونې نه ښکاري هغه لویې څپړې ونې له بیخه لندېږي او د سکرو د لاس ته راوړلو په خاطر په مخصوصو بڼیو کې اچول او سوزول کیږي او وروسته سکاره لاس ته راځي نورې ونې هم د سوخت لرگیو او چارتراش لرگیو او دستکو لپاره په غیر فني توگه له مینځه وړل کیږي که چیرې دا پروسه په همدې توگه دوام وکړي نو داسې وخت به راشي چې د سون او تعمیراتو لرگی به د بهر څخه راوړل شي.

دغه د سون د لرگیو او تعمیراتي لرگیو بهرته په غیر قانوني توگه صادرول او دې

پکتیا ولایت د افغانستان په جنوب ختیځ کې پروت او یو غرنی سیمه ده چې غرونه یې دلمنځي، ځنغوزیو، څپړی، سرو، ناجو او نیشتر په ونو پوښلي دي. دا ځنگلونه د څاڅیو، خوست، ځدرانو، منگلو او د ځمکینو د اوسیدونکو مهمه عایداتي برخه تشکیلوي. په دې ځنگلونو کې دا پونکی ځناوران د زمري، پړانگ او برسیره نور کوچنی او لوی ځناوران ژوند کوي او د دې سیمې ځنگلونه د غرنی چرگانو، زرکو او نورو ښکلو مرغانو آوازونو ښکلا لازیاته کړې ده د دې سیمې آب و هوا ډیر پاکه او ربې اوبه چې د دې غرونو څخه سرچینه اخلي د اوسیدونکو د روغتیا او صحت ته ډیره گټه رسوي او ښکلې نجونې او ځوانان په دې غرنی سیمو کې ژوند کوي او دې پاکو اوبو څخه یې گټه اخلي او پاکې هوا د دوی په روغتیا کې لوی اثر کړی دی که څوک وغواړي د دې سیمو ځنگلونو زړه ته ورشي نو هغه روح وروونکی د نو آوازونه، د مرغانو آوازونه او د ځنگلي ځناورانو آوازونه او هغه شفافی اوبه لکه ملغلرې چې د تیگو په مینځ کې روانې وي سړي ته هغه مثل ور په زړه کوي چې وايي "هر چاته خپل وطن کشمیر دی" په رښتیا چې د پکتیا ځنگلونه هرچاته د کشمیر ښکلي غرونه ور په یاد وي.

کله چې یو ولس په بې وزلې او بدمرغي اخته وي د خپل ژوند پابینت لپاره هر ډول کار و بار ته لاس اچوي نن د پکتیا ولایت څخه زیادتره ځوانان د کار کولو لپاره پرته له پاسپورت او ویزه نه په قاچاقي توگه دایران او سمندرونو له لارې عربي هیوادو

کوي او بې پوسته لرگی د پوست لرونکی په پرتله ډیر ارزښت لري نو د ښه عاید لپاره په بې پوسته لرگیو پسې هڅه کوو بیا مې ترې وپوښتل چې تاسې د دې لرگیو څخه د کال څومره عاید تر لاسه کوی؟ ده وویل که چارتراش مو په ځنگل کې جوړ کړل او هغه مو بهرته ولېږدول نو د کال دوه، درې لکه کلداری لاس ته راځي او که د سون لرگی مو وکړل نو دا عاید یواځې په یواځې د ژوند د احتیاجاتو شلمه برخه پوره کولای شي او که لرگیو قیمت ښکته شي نو یواځې سر پر سر خبره ده نه گټه شته او نه تاوان ځکه چې د وهلو لپاره مزدوران نیول د غره څخه راکوږول او بیا بازار ته انتقالول مصرف غواړي نو کله چې قیمت ښکته شي گټه نکوي. راته یې وکتل او په خندا یې راته وویل چې زه پوهیږم د ځنگلونو له مینځه وړل زمونږ لپاره ډیر لوی تاوان دی داسې وخت به راشي چې د تعمیراتو او سون لپاره یو لرگی ته هم احتیاج یو.

د دې سوال په ځواب کې چې ولې په غرونو کې چې نوی نیالگی شنه شوی وي او د ځنگل راتلونکی ونې دی د وزو په رموله مینځه وړی؟

هغه په ځواب کې راته داسې وویل: مونږ د ځنگله د عایداتو سربریره د مالدارۍ څخه هم گټه اخلو او د څارځایونه نلرو نو مجبور یو چې خپلې د وزورمې همدې ځنگلو ته دڅر لپاره ولېږو ځکه د څر لپاره همدا ځنگلونه خورا مناسب ځای دي او په دې هم ښه پوهیږو چې د وزورمې ځنگلونه له مینځه وړی مخصوصاً نوی نیالگی.

د دې سوال په ځواب کې چه ما ولیدل ستاسې په غرونو کې یواځې د ځنگوزو ونې پاتې دي او نورې ونې نشته علت یې څه دی؟ ده راته وویل چې څیرې او نورې ونې عاید نلري خو د ځنگوزیو د ونو څخه په لکونو کلداری گټه لاس ته راځي مخکې مو د ځنگوزو ونې هم پرې کولې او د هغه څخه به مو چارتراش او د سوخت لرگی لاس ته

راوړل خو اوس مو چې د هغه عایدات ولیدل د ځنگوزیو د ونو وهلو څخه مو ډډه وکړه او د کال وچې میوې ترې بهرته لېږو خو یو بل کار هم اوس کوو هغه دا چې په کومه ځمکه چې ځنگلونه ترې لنډ شوی وي او خاوره زیاته ومري د چارمغزو چې زمونږ په ژبه "متیک" ورته ویل کیږي نیالگی ږدو چا چې پخوا نیالگی ایښي دي اوس په زرگونو روپۍ لاس ته راوړي.

بیا مې ترې وپوښتل که چیرې چارواکي تصمیم ونیسي چې د ځنگلونو په پرې کولو بندیز ولگوي تاسې به څه عکس العمل وښایې؟

په ځواب کې وویل: مونږ پوهیږو که نن وي او که سبا چې په ځنگلونو بندیز ولگیږي. مونږ هم نه غواړو چې دا ښکلې ځنگلونه له مینځه لاړ شي مجبوریت انسانان هر کارته اړوي نکه ولږه، د ځمکې نه درلودل، بې روزگاری دا سببونه دی چې مونږ د ځنگلونو وهلو ته اړیاسي که چیرې دولت د پورتنۍ اسباب لارې چارې وسنجوي دا ځنگلونه به هیڅ څوک پرې نکړي. او ځنگلونه به د همدې سیمې خلک وساتي او که لارې چارې و نه سنجول شي مجبوریت به موږ اړ کړي چې د خپل د ژوند پایښت لپاره ځنگلونه پرې کړو.

بیا مې وپوښتل که چارواکي ستاسې هیلې و نه مني او په ځنگلونو بندیز ولگید بیا به څه پریکړه وکړي؟

په ځواب کې یې راته وویل: "زمونږ خبره همدا یوه خبره ده چې زمونږ د سیمې مشکلات رفع شي د ځنگلو وهلو ته به هیڅ کله اقدام و نه کړو او که چارواکي پدې هکله توجه وکړي او د هغو تعمیراتي لرگیو په ځای چې د خارج څخه یې واردوي، دلته دلرگیو فابریکې جوړې شي تر څو د دې سیمې ځنگلونه په فني توگه غوڅ او په فني توگه ودانیو او د حجاري لپاره لرگی لاس ته راشي اود هیواد ټول د اړتیا سامان تهیه کړي او ځنگلونه بیرته په فني توگه احیا

شي. او حتا همدا لرگی به بهرته صادر شي او هیواد ته به لویه عایداتي منبع وگرځي. تاسې کولای شې چې په شا وخوا کې د سیمې خلکو څخه پوښتنه وکړې چې مونږ یو ناروغ بهرته ولېږدوو نو په زرگونو روپۍ مو مصرفیږي او یا هیڅ درملنه یې نه کیږي ځنې عاجل ناروغان بهرته نه وي رسیدلی چې په لاره کې له مینځه لاړ شي او یا د خلکو سره دومره روپۍ نه وي چې خپل ناروغ بهرته ولېږدوي نو مجبوراً مې شي که د دې درملنې او یا د اولادونو د تحصیل زمینه برابر نه وي او کار و بار نه وي نو که له مینځه لاړ شو بیا هم د ځنگلونو څخه دا خپل ضرورتونه پوره کوو.

بیا مې ورته وویل ولې ځمکه او زمیندارۍ نلری؟

هغه وویل چې زمونږ لوی زمیندار د لس جریبه ځمکه څخه زیاته ځمکه نلري او هره کورنی د لسو څخه تر دوویشتم او حتا دیرشو پورې غړي لري نو لس او یا یو جریب ځمکه به څومره عاید ولري هغه هم چې دا څو کاله وچ کالی سره چینې کاریزونه او څاگانې وچې شوی دی. نو بیا به دا ځمکې زمونږ د ژوند کومې اړتیاوې پوره کړي.

بیا هم په پای کې تاسې څخه هیله کوو چې زمونږ غږ د هیواد چارواکو ته ورسوي دا زما لومړنی او وروستنی هیله ستاسې څخه ده.

د ځنگلی مرغانو آوازونه د باد شنه هار سره د ځنگل څخه راووتم. په ښکلې دروکی جگو جگو لمنځو، زنگوزیو او د څیرپو شنو ونو تصویرونه زما په سترگو کې راگرځیدل د ځانه سره مې وویل: آرمان چې دا ښکلې ځنگلونو کې زما یو ښکلې کور وای او د دې صافې هوا او د چینو اوبه لکه مرغلرې چې د شنو او تورو گټو په مینځ کې رغړي وڅښم او زمونږ ټولو هیوادوالو د معدني اوبو په څیر ترې استفاده کړې وای او پدې ځنگلونو کې خپلې رخصتی او میلې کولای شوای.

مسوول صفحه: هما عازم حمیدی

خوشبختی در خانواده

مجله سباوون مجله خانوادگی بوده که به آدرس خانواده ها نشر میشود، اساساً خوانندگان آنرا در مجموع جوانان (پسران، دختران، زنان و مردان جوان) تشکیل میدهد. لازم دانستیم تا برای خانواده ها مسأله

امروز با تأسف در کشور ما نظر به علل گوناگون (جنگ، فقر، فقدان تعلیم و تربیه، عدم موجودیت نشریه های تربیتی) جوانان ما یا حتا والدین ایشان ازدواج را بازیچه ای بیش نمیدانند. ژرف نگر و عاقبت اندیش نیستند.

پیشگاه خداوند انسان های سربلند و مفتخر باشند. **علاج واقعه راقیل از قوع باید کرد:** جوانان باید از پدیده تلقینی در همه شئون زندگی خود استفاده کنند به خصوص در مورد

تربیت آن و خدمت به افراد جامعه ام می باشد. بنابراین هنگامی می توانم در پیشگاه خداوند سربلند باشم که یک شوهر خوب یا مادر خوب باشم.

بلی جوانان عزیز! علمای روانشناسی گفته

اند که این گونه تلقین ها و تفکرات برای روان آدمی مانند نیروی برق برای بطری ها می باشد و این تفکرات است که جلو آن نیروی منفی را میگیرد که به شکل ترس از زندگی و نفرت از آن به روان آدمی رسوخ می کند، نمی گذارد جوانان بدبین به زندگی بار آیند.

۴- دختران و پسران باید به خود تلقین کنند که ازدواج معامله خرید و فروش نیست! بلکه یک امر حیاتی و دایمی است. پس من باید در باره این امر مهم و حیاتی بسیار دقیق باشم، چشم بسته خود را در آب نیندارم تا در آینده گرفتار نتایج بد این بی دقتی نشوم.



عکس از رشید

مهم و حیاتی یعنی "خوشبختی در خانواده" را انتخاب نموده و هر آن موضوعی که برای ساختن یک خانواده خوشبخت "و تربیه سالم فرزندان کمک کند تحت کلیشه خوشبختی در خانواده برایتان ارائه کنیم.

در این شماره بحث روی مسأله اولین معماران خانواده یعنی پسران و دختران جوان را لازم دانسته و مطلبی در این رابطه تهیه نمودیم، ازدواج در بین جوانان، موضوع خیلی پیش پا افتاده است. دختران افغان ساده لوحانه و بی تفاوت با این مسأله حیاتی برخورد میکنند هرگاه در باره ازدواج سخنی به میان آید می گویند: بگذار چند روزی خوش زندگی کنیم، دیوانه

نیستیم که تن به ازدواج در داده مزدور کسی باشیم یا میگویند درین مورد هیچ فکر نکرده ام فعلاً تصمیم به ازدواج ندارم، زندگی زناشویی سراسر رنج، محنت و بردگی است، میخواهم انسان آزاد باشم...

پسران هم که اکثریت چنین مفکوره یی دارند، صرفاً از خط و خال و چهره و قد معشوقه های خیالی و اکثراً هم از اخلاق و کرکتر جانب مقابل (نه از خود) حرف می زنند.

امروز علل عمده که تصورات منفی از ازدواج در ذهن جوانان ما ایجاد نموده و عللی که به ازدواج های شکست خورده و ناکام منجر شده یکی علاقه افراطی به پول و ثروت است، حتا خود دختران و پسران جوان زندگی آینده خود را به خاطر پول و یا به اصطلاح مروجۀ سال های اخیر به خاطر خارج رفتن ها خراب کرده اند.

علت دیگر این بدبینی به تشکیل خانواده همانا دیدن فلم های افراطی سینمایی و تلویزیونی جامعه اروپایی است. هم دختر و پسر نوجوان خویشان را در قالب کرکتر های فلمی تصویری کنند که آهسته آهسته این تصور اثر منفی خود را در زندگی جوانان بجا میگذارد.

دیدن فلم های سینمایی و تلویزیونی لازم است؛ اما نه به شکل افراطی و نه با برداشت منفی از آن. جوانان باید بدانند که فلم ها برای خوشگذرانی یکی دو ساعت نیست بلکه همه درس های زندگی است. هدف عمده فلم را باید دریابند و نتیجه مثبت از آن بگیرند.

خداوند (ج) در آیه ۲۱ سوره روم می فرماید: خداوند همسرانی برای شما از جنس خود تان آفرید تا وسیله آرامش روحی شما باشد و با این کار مهر و عاطفه را در میان شما بوجود آورد. پیامبر بزرگوار اسلام محمد مصطفی (ص) درین باره فرموده است:

حدیث اول: هر دختر و پسری که ازدواج نماید در حقیقت نیم دینش را تکمیل کرده است. حدیث دوم: هر که در تزویج زن و مرد مسلمان بکوشد تا آنها را با یکدیگر جمع کند، به هر گامی که بردارد و یا کلمه ای که بگوید ثواب یکسال عبادت و دعا دارد.

ما هر چه ریشه جوامع بشری را دنبال کرده به عصرهای باستان جلو برویم، می بینیم اساس همه این جوامع مختلف از خانواده شروع شده است که آن را یک زن و یک مرد به وجود آورده اند.

باز هم وقتی در چگونگی حیات این دو عنصر اصلی جامعه دقت می کنیم می بینیم که بر خلاف عقیده بعضی از انسانهای کوتاه فکر عامل نزدیکی این دو بهم تنها خاموش کردن آتش شهوت شان نبوده است، چون میتوانند این کار را بدون تشکیل خانواده هم انجام دهند. فطرت و اراده خداوندی ناخود آگاه آنها ملزم به تشکیل این جامعه کوچک نموده بود، تا از نظر روحی خلایی در زندگی آنان پدید نیاید و ضمناً اراده و خواست خداوند بزرگ را هم در باره آبادی و عمران روی زمین پیاده کنند، تا بتوانند در

ازدواج که مهمترین مرحله حیات آنان میباشد: ۱- خود شان، پدران، مادران، مربیان اجتماع و معلمین در تمام مراحل زندگی اند و باید تلقین کنند که ازدواج یک ضرورت ضرعی و قانونی است باید خود را آماده انجام این عقد بسازیم.

۲- دختر و پسر جوان همینکه تنها شدند فکر خود را متمرکز بکنند که روزی خواهد رسید صدای فرزندان را که از وجودم پدید آمده میشوند و نگاه محبت آمیز را به خودم احساس می کنم و وقتی که بیمار و یا پیر شدم می بینم فرزندان از من مراقبت می کنند و در اطراف من می چرخند. البته این تفکرات باید توأم با ایمان و اعتقاد قلبی باشد تا اثر مهم خود را در روان آنان ظاهر کند. بعد به دنبال این تصورات به خود تلقین کنند که هیچ لذتی در زندگی بالاتر ازین نیست که من در این اجتماع یک درخت بارور باشم، نسل های به وجود آورم و آن ها را تربیت کرده به جامعه تحویل دهم.

۳- اغلب این فکر را در ذهن خود تجسم دهند. حال که به حکم ناموس زندگی من باید شوهر و پدر و یا زن و مادر شوم لازم است از همین حالا خود را برای این کار آماده نمایم از همین حالا علم و هنر و فن بیاموزم تا به وسیله آن ها بتوانم خانواده تشکیل دهم و از آنان نگهداری کنم. لازمه این کار برای هر مرد و زن آنست که از هرگونه اعتیاد و بی بند و باری دور باشد به موجب دستور خداوندی وجود من برای کسب کمال و تشکیل خانواده، تولید نسل و

۵- باید به خود تلقین کنند که تنها زیبایی و یا داشتن ثروت و خانواده ثروتمند نمیتواند شخص را پدر خوب یا مادر شایسته سازد؛ بلکه ما باید وجود خود را با زیورهای فضیلت، ایمان، اخلاق، کمال و ایثار و روح تحمل و استقامت آراسته سازیم تا بتوانیم در آینده وظیفه پدری و مادری را به نحو شایسته انجام دهیم.

۶- با خود فکر کنند که اکنون تنها نفع و ضرر سلوک و رفتارم به خودم مربوط است؛ ولی فردا که شوهر می شوم و یا مادری خواهم شد شخص دیگری را در زندگی خود شریک خواهم نمود که او هم مسلماً مانند من اراده و اندیشه خاصی دارد پس بایداز حالا روح خود را ماده سازش با دیگران بکنیم، خودخواهی شدید و استبداد رأی را از خود دور سازم و روح خویش را آماده گذشت ایثار و تحمل ناملایمات بسازم که اگر پس از ازدواج از جانب مقابلم عکس العمل نمی بینم آن را تحمل کنم و به خاطر این حوادث کوچک آشیانه زندگی خود را فرو نریزم. خلاصه انسانی باشم که سختی ها و ناملایمات زندگی مرا از پای در نیاورد.

با توجه به این حقایق است که اسلام تنها زیستن و ازدواج نکردن را برای مرد و زن نهی فرموده است، که حدیث زیر بیانگر این حقیقت می باشد:

زنی به خدمت امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شد، عرض کرد: "خدایت صلاح دهد زنی هستم تارک دنیا. حضرت فرمود: منظورت از ترک دنیا

اینطور خلاصه میشود:

- پدران و مادران در مواقع مناسب با گفتن این قبیل جملات که خداوندا به من عمر و فرصت بده که این پسر یا دخترم را در محله عروسی ببینم و بعد هم فرزندان را که ازین پسر و دخترم به دنیا می آیند به آغوش کشم. بعد هم با یک لحن شور انگیز و خالصانه به آنان بگویند که شما هنوز نمیدانید که نواسه عزیز تر از خود فرزند می باشد. مثل معروف مردم ماست که "اولاد بادام و نواسه مغز بادام است" شما نمی دانید که برای پسر و یا دختر چه افتخار بزرگی است که به سن بلوغ برسد و دامن خود را از هر گونه آلودگی پاک نگهدارد و با جنس مخالف و مناسب خود ازدواج کند و خانواده تشکیل بدهد و فرزندان به وجود آورد. این ها محبوبترین بندگان خدا و گرامی ترین افراد جامعه محسوب می شوند.

وظیفه مربیان و معلمان جامعه:

معلمان مکاتب پسران، مردان و معلمان مکاتب دختران که از خانم ها باشند و همینطور استادان دانشگاه ها، در ضمن جلسات درس و در فرصت های مناسب در باره مسایل بلوغ- علایم و اثرات آن، خطاب آموزنده بیان کنند.

مخصوصاً در مسایل آموزشی ازدواج از وجود داکتران مرد برای آموزش پسران و دکتوران زن برای آموزش دختران استفاده کنند و آنها مطالب ضروری و مهمی را برای جوانان بگویند.



چیست؟ زن عرض کرد: شوهر اختیار نکرده ام، فرمود چرا؟ گفت برای اجر و ثواب.

فرمود بر گرد و بر، اگر تنها زیستن فضیلت بود و ثواب داشت. فاطمه زهرا (سلام علیها) بانوی بزرگوار اسلام برای این کار از تو و یا اینکه حدیثی از حضرت محمد (ص) نقل شده که فرموده اند: "بدترین مرده گان شما عزیمها هستند (یعنی زن و مردی که تاهل اختیار نمی کنند و می میرند)."

تجربه های مکرر و روانشناسی نشان داده، یگانه عامل که می تواند در ابتدای جوانی انسان ها را از گمراهی و رفتن به سوی فساد اخلاق باز دارد همانا اعتقاد دینی می باشد.

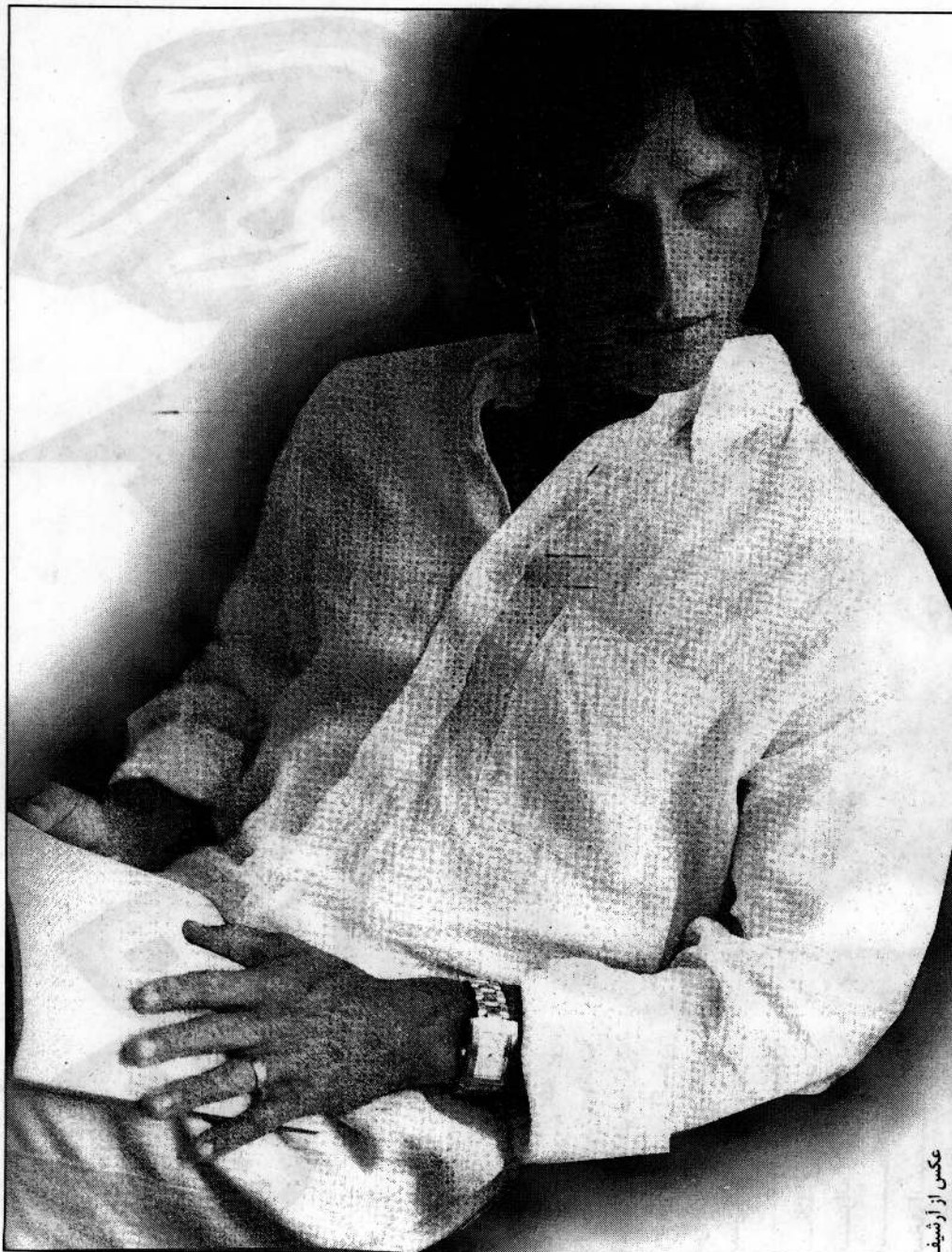
این حدیث از حضرت رسول الله (ص) نقل شده که فرموده: "بر پسر واجب است وقتیکه اولین احتلام را دید روزه بگیرد و بر دختران هم واجب است که به محض مشاهده نخستین قاعدگی روزه بگیرند.

معلوم است که وقتی پسر و دختر در آن حال بحران روحی بلوغ بسوی احکام دینی کشانده شود و به تکالیف خود عملی کند، طبعاً آن ایمان و اعتقاد جلو بحران های روحی آنان را می گیرد. به خصوص وقتیکه پدر و مادر از یکطرف، مربیان و معلمان جامعه از طرف دیگر آنان را ارشاد و رهنمایی کنند، مسلماً آنان به طرف فحشا و فساد کشانده نمیشوند وجدان آنان بیدار می گردد و نتایج اعمال خوب و بد آنها را، در نظر شان مجسم می کند. آنان به خود می آیند و متوجه میشوند که همه این حالت برای اینست

بمانند و متوجه غریزه جنسی خود بشوند.

۳- پدران در مواقع مناسب بطور مستقیم و یا غیر مستقیم با پسران خود در باره حالات بلوغ

و لباس و مسکن و یا وظیفه مادری منحصر به شستن لباس های فرزند و آماده ساختن غذا برایش نیست؛ بلکه وظایف اصلی و مهم آنان



عکس از آرشیف

که کمال پیدا کرده آماده تشکیل خانواده و تولید نسل و تربیت فرزند شوند.

فرق مسلمان با غیر مسلمان همین است. در جامعه ای که اعتقادات دینی نباشد به مسایل روحی و روانی کودکان و جوانان توجهی چندانی صورت نمی گیرد ندارند؛ ولی در جامعه دینی کودکان از بدو طفولیت تحت مراقبت و راهنمایی اخلاقی قرار می گیرند. چرا که محیط جامعه معتقد به دین، طوری است که فساد و فحشا در آن راه ندارد تا جوانان ناخود آگاه بسوی آنها کشانده شوند؛ ولی در جامعه ای که اعتقاد دینی وجود ندارد محیط آن جامعه طبعاً جوانان را به سوی فساد و گمراهی سوق می دهد.

وظایف پدران و مادران هنگام بلوغ پسر و یا دختر شان:

۱- باید دوستان و معاشین آنها را کنترل کنند؛ البته مراقبت را با منتهای ملامت و مهارت انجام دهند که پسران و دختران ناراحت نشوند، چون که آنها در آن بحران بلوغ به استقلال رأی و آزادی علاقه بیشتر دارند، هرگاه احساس کنند که پدر و مادر می خواهند جلو استقلال آنها را بگیرند نسبت به آنان حالت طغیان و سرکشی پیدا می کند و چه بسا ممکن است برای رهایی از آن محیط خانواده را ترک نموده به مکان های فساد و فحشا روی آورند.

۲- وسایل گردش دسته جمعی مانند ورزش و مطالعه برای آنان مهیا سازند و با هر وسیله ممکن طوری آنان را مشغول کنند که کمتر تنها

و اثرات آن صحبت کنند و هم چنین مادران با دختران خود در آن باره صحبت نمایند و سعی کنند کتاب های مفیدی که راجع به بلوغ و اثرات آن نوشته شده در اختیار فرزندان خود بگذارند و ضمناً به آنان یاد آور شوند که باید خیلی خوشوقت باشند که به مرحله بلوغ رسیده اند تا مانند خود آنان خانواده تشکیل داده و فرزندان به وجود بیاورند و به آنان تذکر دهند که از آن حالات بحرانی واهمه نکنند چون آن یک امر طبیعی است و هر امر طبیعی اگر به موقع کنترل و مهار شود کوچکترین ضرر و زبانی برای انسان ها ندارد.

۴- چون پدران و مادران نزدیکترین کسی به فرزندان خود می باشند لذا باید با یک روش صحیح و عاقلانه به شکل پند و اندرز محبت آمیز که در آنان مؤثر واقع شود آنان را از عواقب وخیم و خطرناک بیماری های مقاربتی آگاه کنند و اگر خود شان در اثر نداشتن علم و تجربه قادر به این کار نیستند پدر از وجود دوستان صمیمی و با تجربه خود برای نصیحت پسرش استفاده میکند و مادر هم همینطور از دوستان آگاه خود استفاده کند. چون وظیفه پدری تنها دادن نان

هنرمند شهزاده در سانسیسکوی آمریکا



سیما ترانه هنرمند محبوب کشور که همه به نام و هنر آن آشنایی دارند از مدت هشت سال به اینطرف ترک وطن نموده و اکنون در دیار هجرت در کانادا بسر میبرد. همکار مجله سبباوون شفیع سکندری سیما جان ترانه را در منزل استادمهوش در سانسیسکوی امریکا ملاقات نموده و مصاحبه ای را با وی انجام داده است که در ذیل میخوانید:

و یک قلم از جیب بیرون آورده و برایم تحفه داد و گفت این یک آواز خوان دیگر است.
پرسش: چگونه به رادیو تلویزیون آنوقت را پیدا نمودید؟

پرسش: بهتر است در قدم نخست بدانیم که شما چگونه به دنیای موسیقی رو آورده اید؟
پاسخ: در هنگام کودکی به هنر موسیقی علاقه داشتم و احساس میکردم که شاید هنرمند شوم همیشه به رادیو گوش میدادم و اکثراً آهنگهای

پاسخ: صنف هشت مکتب بودم که پروگرامی از طرف اداره موسیقی تلویزیون به راه انداخته شد، قسمی که استعدادها را باید در مکاتب جستجو نمایند همان بود که نعیم پوپل هنرمند محبوب به مکتب ما آمده و امتحانی اخذ نمود، آهنگی از استاد مهوش (بجز تو مونس دیگر در این دیار ندارم) را خواندم و آقای پوپل اندکی همراهی ام کرد و بعداً آقای

دقیق بشنوم همین آهنگ استاد مهوش برایم مسیحا شده و سبب نجاتم گردید چرا که وقتی از بستر بالا شدم دیدم گزدم کلانی بر پشتم حرکت میکرد گفته میتوانم که موسیقی در این راه برایم حیات بخشید و بعد از آن عملاً به موسیقی عشق ورزیدم.
مرتبه اول در مکتب ۹ ساله بودم که آواز خواندم و والی پروان در همان روز پنجاه افغانی

هنرمندان افغانی چون، سلما، استاد مهوش، ژیلا و احمد ظاهر را می شنیدم و هنگامی که آهنگ استاد مهوش را می شنیدم تصور میکردم آهنگ خودم است گویا خودم آنرا می خوانم. شب آواز استاد مهوش به گوشم طنین می انداخت و در بستر خواب از آن لذت می بردم. مادرم متوجه شد گفت آهنگ را شنیده و چراغ را خاموش کن از جا برخاستم تا آهنگ را

پاسخ: یگانه آرزویم برگشت به وطن است و پیام خاصم به دست اندرکاران مجله محبوب سباوون است که در قدم اول نشرات دوباره این مجله را به ژورنالیستان و مسوولین این مجله و به همه هموطنان تبریک عرض میدارم در اولین شماره دور اول مجله سباوون لطف نمودند و یادی از من نموده بودند یعنی عکسم را نقش پشتی مجله نموده بودند و اینبار نیز از ایشان اظهار سپاس می نمایم.

استاد مهوش در مورد سیما ترانه میگوید: سیما ترانه علاوه بر اینکه شاگردم است دخترم نیز میباشد و از آوازم کاپی میکند که فکر میکنم آوازش شبیه آوازم میباشد و استعداد خاصی دارد و به نظر من هشتاد فیصد آوازش مطابق آواز من است و بیست فیصد به معنی کمبودی نیست بلکه سیما جان جوان است و من مرشید صرف تفاوت جوانی و سالخورده گی است و از ۳۰ سال قبل به سیما ترانه معرفت دارم که پر از خاطرات شیرین میباشد.

مهوش، رحیم مهریار با خانم پرستو، هدف صاحب، غنی صاحب. فرزند صاحب و تعدادی دیگر از هموطنان ما حضور داشتند که نهایت برابرم دلچسپ و پذیرفتنی بود، چرا که بعد از مدت زیادی بالای سٹیژ بر آمده و از ته دل مسرورم و در مسابقه که از طرف اتحادیه سراسری ژورنالیستان در آنجا (سانفرانسیسکو) راه اندازی شده بود. بعد از آن در سال ۲۰۰۲ کنسرتی در شهر واشنگتن و در سال بعد در فیوجرس هامبورگ و دنمارک و بالاخره در شهر تورنتو کانادا اجرا نموده و آخرین برنامه هنری و اجرای کنسرتم قبل از فرا رسیدن ایام عید با استاد عزیز، استاد مهوش و حیدر سلیم در شهر فرانسیسکو خواهد بود.

پرسش: در کانادا همراه با فامیل زندگی میکنید یا تنها؟

پاسخ: من با برادر و فامیل برادرم در کانادا زندگی میکنیم و اکثر دوستان چون کاکا، ماما و خاله هایم در کانادا هستند؛ ولی صرف عزیز ترین فرد فامیل یعنی مادر و خواهرم در ایران

زندگی میکنند و آرزو دیدن آنها را در وطن عزیز هنگام برگشت دارم.

پرسش: زندگی در دیار هجرت چطور سپری میشود؟

پاسخ: وقتی با حلقات هنری باشم خوش میگذرد و زمانی دور از هنر و هنردوستان باشم خود را تنها احساس میکنم و در مجموع در دیار هجرت خود را نهایت بیچاره و حقیر احساس میکنم تصور میکنم گویا در هتل باشم برای چند ساعتی و دلم به دیدار وطن و هم میهنان عزیزم همواره می تپد و همیشه چاره سراغ می نمایم تا به وطن برگردم.

پرسش: شما میدانید پیام تان از طریق مجله سباوون به هموطنان تان میرسد آیا حرف خاص و آرزوی مشخصی دارید؟

نعیم پوپل در مکتب کنسرت دوگانه همراهم اجرا کرد، اولین استادم در موسیقی نعیم پوپل میباشد. بعد از آن به اساس پیغام وزیر اطلاعات و کلتور آنوقت به رادیو تلویزیون راه یافتیم قبلاً در برنامه اطفال کار میکردم و همانجا از من خواهش نمودند که باید آواز بخوانم.

پرسش: اولین آهنگ شما کدام آهنگ است؟

پاسخ: آهنگی مشهوری از استاد مهوش بود که انرا اجرا نمودم؛ ولی مادرم تأکید کرد، تا هنگامی که مکتب را به اتمام نرسانی اجازه نمیدهم بیش از حد بخوانی. بعد از اجرای همان آهنگ فشارهای فامیل و دوستان و اقارب شروع شد تا زمانیکه اولین آهنگم را با استاد مهوش ثبت تلویزیون نمودم.

پرسش: در هنر موسیقی از کدام سبک پیروی نموده و آهنگهای کدام هنرمندان را علاقه داشتید بخوانید؟

پاسخ: اکثراً از استاد خیال کمک میخواستم و آهنگ های از ایشان و همچنان از استاد مهوش، شادکام، شمس الدین مسرور، احمد ظاهر، ذبیح الله امانیار و استاد موسی قاسمی و وحید جان قاسمی را می خواندم.

پرسش: سیما جان ترانه غیر از موسیقی در کدام رشته دیگر تحصیل نموده اید؟

پاسخ: بعد از اتمام دوره مکتب کورس ششماهه ژورنالیزم را تعقیب نموده و بعد از فراغت در اداره روزنه رادیو تلویزیون به حیث پرودیوسر یکی از برنامه ها انجام وظیفه می نمودم که بعد از سال ۱۳۷۱ اوضاع بحرانی شد و صرف گویندگی میکردم و بعد از سال ۷۱ الی چهار سال دیگر به کشور بودم و بعدش با عالم مشکلات راهی دیار هجرت (هندوستان) و بعد از آن به کانادا شدم و اکنون در کانادا زندگی میکنم.

پرسش: فعالیت های هنری تان در دیار هجرت چگونه است؟

پاسخ: در سالهای اول هنگامی که به کانادا رسیدم اظهار های برابرم از هر طرف صادر میگردد که نباید آواز بخوانم؛ ولی اولین مرتبه در سال ۲۰۰۱ برنامه هنری به اثر تقاضای آقای جفاهی و ابراهیم حبیب زی در شهر نیویارک اجرا کردم که در آن برنامه استاد



بعد از فلم خوشی بهومیکا بحيث یک هنرمند برجسته و زیبا در قلوب دوستداران سینمای هندوستان جا گرفت. با وجود کامیابی زیاد بهومیکا مغرور نمی باشد و هنوز هم همسان تبسم دلفریب و ساده که روی او را محور دیدگان قرار میدهد بر روی او نقش است. البته تیری نام شهرت او را در همه جا دو چند کرده است.

اکنون او نقش های مهمی را مقابل و (نکاتش) در فلم (واسو) و (لون) در مقابل ابیشیک بچن دست دارد. افواهاات به اطلاع می رساند که این هنرمند نرم خسو و زیبا بزودی بار دگر به مقابل سلمان خان در فلم (باجی را و مستانی) جلوه گر خواهد شد که کارگردان این فلم سنجی لایلا بهنالی همسان کارگردان فلم تاریخی (دیوداس) می باشد.

بیایید در باره او معلومات زیادتر بدست بیاوریم.

س: بهو آیا خوشی اولین فلم شما بود؟

ج: نخیر من قبل ازین در فلم یواکادو در مقابل سماتهو نقشی را ایفا کرده بودم که با تاسف فلم مذکور با کامیابی مواجه نشد.

س: آیا شما در باره خوشی و تیری نام به چه اندازه پر امید بودید؟

ج: راستی من فکر میکردم که فلم های مذکور کامیاب خواهند شد اما به این اندازه من در خواب و خیال هم نمی اندیشیدم.

هر دو فلم ها دارای هنرمندان مشهور چون سلمان و پون بودند و داستان هر دو نیز متفاوت و برای جوانان بود.

س: شما سلمان خان را در فلم تیری نام بطور در افتید؟

ج: انتقادات که در مورد سلمان خان وجود دارد بی بنیاد و صریحاً غلط می باشند. او با من خیلی همکاری زیاد نمود و ما به مانند یک دوست با هم برخورد کردیم او یک انسان صاف دل و پر محبت می باشد.

س: راز روشنائی چهره و موزونی اندام تان چیست؟

ج: من از خوردن غذاهای مانند: سندوچ، ساسچ وغیره خود داری میکنم و آب میوه های گوناگون کم از کم روز چهار بار شامل غذای من می گردند. و من از پنج سال به اینطرف ورزش را ادامه داده ام.

س: مشاغل شما؟

ج: مطالعه و موسیقی من از شنیدن موسیقی شرقی بی اندازه مجذوب می شوم.

س: قبل از سینما شما چه شغل داشتید؟

من در اعلانات نقش های کوچک را اجرا می کردم.

س: شما از یک مرد چه می خواهید؟

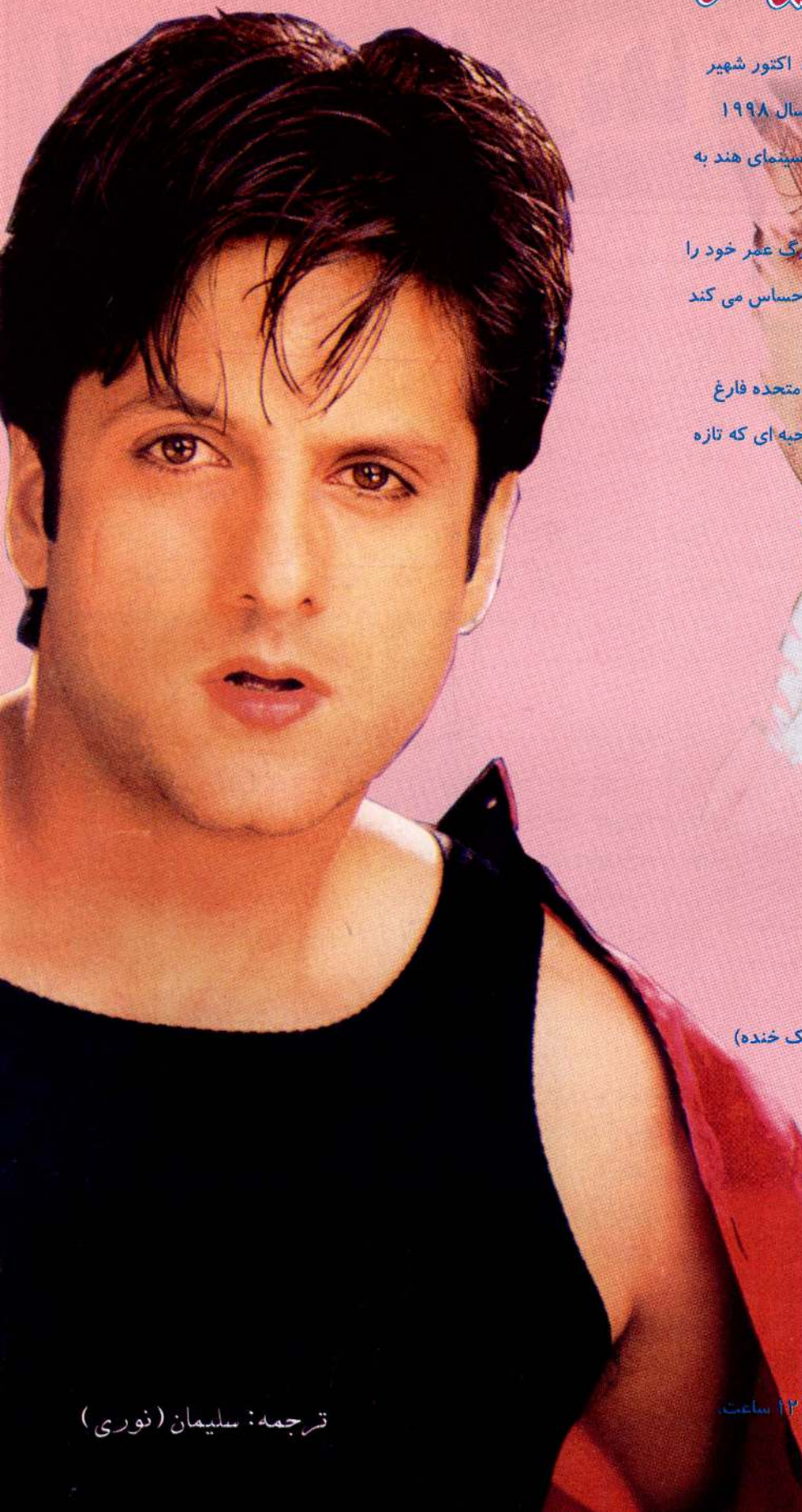
س: قسد میانه، موهای سیاه، چشمان سیاه و رنگ گندمی و او از حد زیاد خنده رو باشد (با یک خنده بی اختیار)

س: آیا بهومیکا نام اصلی شماست؟

ج: بلی البته در خانه مرا کتیا می گویند.



تازه ترین مصاحبه با فردین خان



فردین خان در هشتم مارچ سال ۱۹۷۴ در خانواده اکتور شهیر

سینمای هند، فیروز خان بدینا آمد. اولین فلم او در سال ۱۹۹۸ پریم لگن که توسط پدرش کارگردانی شده بود در سینمای هند به نمایش گذاشته شد.

گرچه او در هند تولد گردید اما چون یک بخش بزرگ عمر خود را در خارج گذرانده تکلم اش تغییر کرده و شنونده احساس می کند که او هندی نیست.

او در بخش تجارت از پوهنتون مساجوستس ایالات متحده فارغ شده حال جهت آشنائی بیشتر با وی بهتر است مصاحبه ای که تازه با او انجام پذیرفته مطالعه نماییم.

س: فردین را میتوان پسر پدر گفت یا بچه مادر؟

ج: من فکر میکنم که نیمهء مرد و نیمه...

س: آیا شما خود را خوش چهره می شمارید؟

ج: یک حرف واضح است (با جنبانیدن موهای خود)

س: آیا شما در زندگی از کسی متاثر شده اید؟

ج: این را نمی توان به شما گفت

س: از خدا چقدر عمر خواسته اید؟

ج: تا هنوز آن عدد کشف نشده.

س: اگر بمیرید در کجا باید دفن شوید؟

ج: نخیر، من چرا بمیرم؟

س: عروسی را از دیدگاه خود بیان کنید؟

ج: تسلیم شدن شوهر به صفائی و ظرف شویی (با یک خنده)

س: آیا دولت می خواهید و یا شهرت؟

ج: فقط عزت

س: شما با که ازدواج خواهید کرد؟

ج: این سوال را نیز حذف کنید.

س: زندگی در کدام ملک برایتان خوشگوار است؟

ج: در کشورم.

س: در زندگی چه چیز مهم است؟

ج: کار و بس کار. و بعداً خواب عمیق برای ۱۰ و یا ۱۲ ساعت.

ازینکه بما وقت دادید یک جهان تشکر

این صفحه را مردها نخوانند

شرم و حیا

شرم و حیا که تقریباً از مرحله بلوغ شروع میشود یک عکس العمل دفاعی زن از نظر جنسیت نسبت به مرد است و به محض اینکه در مقابل مرد حس شود، جنسیتش مورد نظر نیست از بین میرود. به عکس هرگاه با نگاه و اشاره یا سخن و حرکتی برایش چنین معلوم شود که متعرض جنسیت او هستند عکس العمل دفاعی بصورت حیا بروز می نماید. بعبارت دیگر حیا وسیله محافظت، احتیاط و دفاع زن در برابر خواهش های شهوانی و تمایلات جنسی است حیا در دختران جوان به منتها درجه وجود دارد؛ ولی در زنان شوهر دار ضعیف شده و نقصان پیدا میکنند.

حیا در زن یک اسلحه بر ضد غافلگیری ناشی از تجاوز مرد است، شرم و حیا به زن امکان میدهد که در برابر تشبثات مرد پایداری نماید. حیا با انتخاب عاقلانه طرف جنسی کمک میکند و مانع میشود که زن بزودی تسلیم غریزه جنسی شود. از این نظر است که می گویند: "حیا دختران جوان را بهتر از عقل حفظ میکند."

باید توجه داشت که حیا در عشق، نقش دفاعی بازی نمیکند، بلکه در جلب و جذب طرف نیز سهم مؤثری دارد و در عده ای از مردان حتا محرک جنسی محسوب میشود. در حقیقت حیا زن را په یک دلربایی بی

نظییر میاراید و در فن معاشقه یک عامل اساسی بشمار میرود. زنی که فاقد شرم و حیا باشد نمیتواند توجه مردی عادی و متوسط را بخود معطوف دارد. حیا در تکوین شهوت مرد عامل آشکار و مؤثری است. در واقع ابتدا میل را تحریک و بعد نگهداری میکند.

به عقیده استاندال نویسنده فرانسوی: "حیا تنها رسم و آئینی است که جز سعادت چیزی ببار نمی آورد و هر زن شریف باید در بدست آوردن وقار و متانت کوشا باشد.

حیا را میتوان با افزایش حرارت بدن، سرخی گونه ها، خم شدن یا برگردانیدن سر، دوخته شدن چشم ها به زمین و مخفی کردن صورت با دست مشخص نمود. حیا موجب میشود که زن تا موقع مناسب از تسلیم به غریزه جنسی اجتناب کند؛ ولی اگر در مراحل نهایی عشق، خفیف و ضعیف نشود منظور طبیعت عملی نخواهد شد و ارتباط بین دو جنس امکان نخواهد داشت. حیا هنگام ارضاء شهوت محو میشود، حیا در واقع موجب اعتبار عشق است و عشق را علیه گمراهی ها در یک مکان رفیع مستقر میسازد و آنها را از جفت گیری خشن جانوران ممتاز میکند.

عشوه گری یا لوندی: عشوه گری در جنس زن عبارت است از فن تحریک و بر

انگیختن میل جنس مخالف بدون آنکه خود زن در آن موقع دستخوش میل جنسی واقع شود.

عشوه گری یا لوندی و طنازی همیشه بطور ارادی انجام میگردد و در این حال زن عالم بعمل خود است. در صورتیکه در بروز شرم و حیا، اراده، عقل و منطق دخالتی ندارد، بلکه غالباً یک پدیده انعکاسی است. یک زن عشوه گر ممکن است از زیبایی بهره ای نبرده باشد؛ ولی میتواند عواملی بر انگیزد که عده ای از مردان را مجذوب خود نماید. عشوه برای زن هیچانهای مطبوع و غرور آمیزی را ایجاد میکند.

زن لوند تابع اراده خویش است؛ ولی زن مهربان تسلیم قلب خود میشود. زن لوند در یک لحظه مردان متعددی را مجذوب میکند و بدینسان از اجرای نقش فزیولوژیک زنانه خویش که در نظرش پست مینماید طفره میرود.

باید دانست که عشوه و حیا هر دو از تظاهرات غریزه جنسی هستند و جزء خصایص ثانوی جنسی بشمار می آیند و هر دو میل جنسی را در دل مرد بر میانگیزند، منتهی برای این مقصود روش های مختلفی بکار میرود یکی متانت و خود داری را بر می انگیزد و دیگری عرض اندام و خود نمایی را پیش میگیرد.

چالپ و خوانا سنی

عروسی در فضا

برگرفته شده از سایت بی بی سی

این زوج پیش از تمدید شدن ماموریت 'یوری' در فضا تاریخ عروسی خود را تعیین کرده بودند.

مقدمات برگزاری یکی از عجیب ترین عروسی ها در تاریخ در حال تکمیل است. قرار است یک فضانورد روسی که هم اکنون در ایستگاه فضایی بین المللی به دور زمین می گردد، با خانمی در ایالت تگزاس آمریکا به طور غیابی ازدواج کند! این زوج به نام های 'یوری مالتچینکو' و 'یکاترینا دمتریوا' که یک آمریکایی روسی تبار است، تاریخ عروسی خود را پیش از آنکه ماموریت یوری در فضا تمدید شود، تعیین کرده بودند. ماموریت وی در پی انفجار فضایی آمریکا کلمبیا تمدید شد. ماموریت یوری شاید یکی از عجیب ترین ماموریت های ناسا، سازمان تحقیقات فضایی آمریکا، باشد زیرا که در جریان آن، رویاهای عاشقانه یک فضانورد به واقعیت بدل می شود.

طبق قوانین ایالتی در آمریکا ازدواج در صورتی می تواند غیابی انجام شود که فرد غایب، دلیل موجه ای برای غیبتش داشته باشد و مقامات آمریکایی قبول کردند که گشتن به دور مدار زمین با سرعت ۴۰۰ کیلومتر، دلیل موجه ای است. حلقه ازدواج و کت و شلوار (دریشی) دامادی در فضا از طریق یک فضاییما که ماه پیش برای سوخت رسانی به ایستگاه فضایی رفته بود، به دست داماد رسید. قرار است همکار آمریکایی یوری به نام 'ادوارد لو'، ساقدوش وی باشد و مراسم در همانجا برگزار شد.

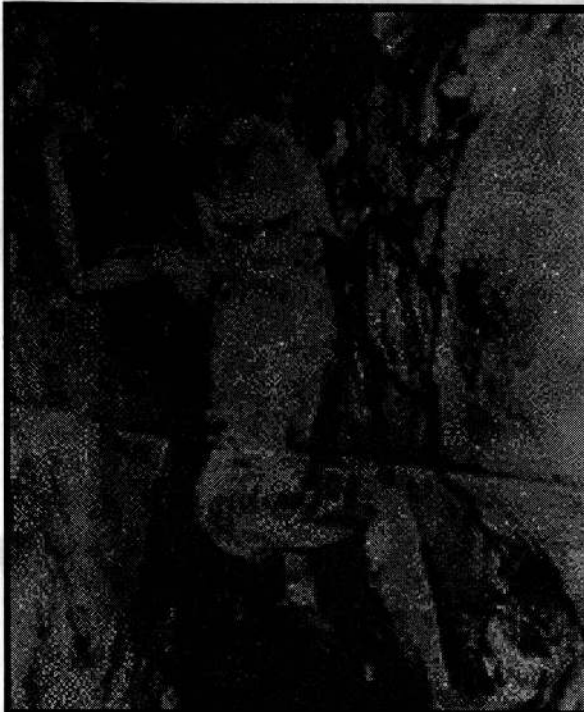
فضانوردان می توانند روزانه یک بار با خانواده خود ارتباط تصویری برقرار کنند و یوری قرار است از این ارتباط برای دیدن همسر آینده خود در تگزاس استفاده کند. دینوسیله آنها خواهند توانست یکدیگر را ببینند و همه امیدوارند که بتوانند صدای بله گفتن یکدیگر را هم بشوند.

البته دیگر از بوسیدن عروس پس از مراسم عقد - که در کشورهای غربی یک سنت است- خبری نخواهد بود.

سازمان فضایی روسیه با این مراسم مخالفت کرده بود زیرا یوری به عنوان یک افسر نیروهای هوایی آن کشور، به اطلاعات محرمانه دسترسی دارد و به همین دلیل اجازه ازدواج با فرد خارجی را ندارد.

سخنگوی این سازمان اذعان کرد که در مقررات موجود، موردی در مخالفت با ازدواج در ایستگاه فضایی بین املی وجود ندارد، ولی وی گفت که در آینده ازدواج کردن در فضا به طور حتم در قرارداد کاری فضانوردان، ممنوع خواهد شد.

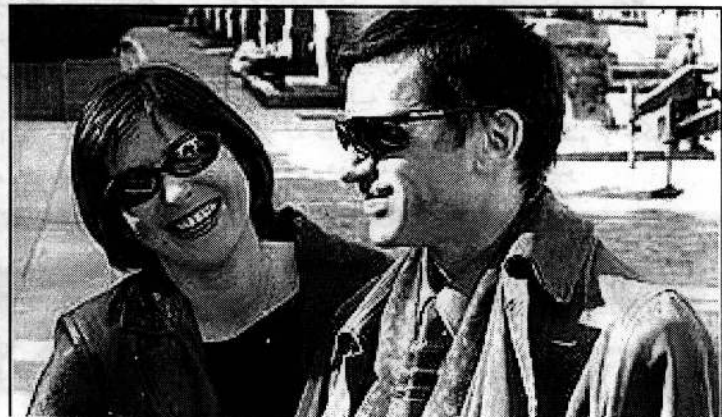
پس از بازگشت یوری به زمین، این زوج قرار است مراسم سنتی ازدواج را در کلیسایی در روسیه به جا آورند و سپس راهی ماه عسل شوند.



یک خبر یک عکس

این عکس پس از تایید رهبران دینی در کشور امارات در رسانه های مختلف چاپ و منتشر شد.

یک جوان عرب در منطقه جلیله امارات با شنیدن صداهای عجیب در یکی از غارهای اطراف این منطقه، دوربین خود را برداشته و به محل می رود و در محل، موجودی عجیب شبیه جن را مشاهده می کند. فرد عکاس بر اثر سکت قلبی فوت می شود و پولیس با اعلام دوستان او و مراجعه به محل، در کنار جسد وی دوربین عکاسی را می یابد و با ظهور فلم داخل دوربین عکس جن را مشاهده می نمایند. این عکس و خبر در نشریات امارات به چاپ رسیده و از تلویزیون آن کشور نیز پخش شده است.



دور موږ د هنرمندانو



او گريوان يو، که دوام ومومي نو د راډيو افغانستان د هنر او ادبياتو د پښتو نندارو خانگه به خپل ممثلين له لاسه ورکړي ځکه موږ يو تمثيلي ټوټه چې په نامه دې (دا خبره په خبرو سينيرې او زما ليکنه وه، د استقلال ليسي په تالار کې د ننداره کونکو په وړاندي ولوبوله او د ذهني آزمويڼې په خپرونې کې ثبت شوه مگر ډير افسوس چې هغه خپرونه شوه. د دې په خاطر چې په هغه پارچه کې پلار خپل زوی ته وايي چې ټوپکيه! زه ستا د لاسه په کلي کې مخ نلرم ځکه مور ستا د لاسه په سرو سترگو ژاري ته بدمرغه انسان يې ته ميکروب د جامعه يې وروسته د همدې ديالوگ په درلودلو سره له نشره پاتې شوه او بله پارچه چې د شرف الدين ستانکزی ليکنه وه پدې پارچه کې غل رتل شوی و او د فعلي حکومت صفت شوی و چې ښه دی بيداره حکومت لرو، کنه د شپې پر ځای به غلو په رڼا ورځ لارې شوکولې د همدې ديالوگ په درلودلو سره له نشر څخه پاتې شوه. چې دې کار موږ ډير مايوسه کړې يو.

د راډيو افغانستان د پښتو نندارو

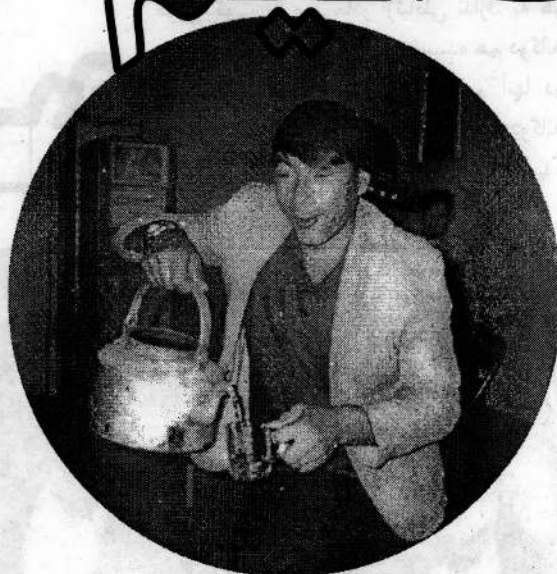
خانگه به خپل ممثلين له لاسه ورکړي

د پښتو ژبې يو تکړه او با استعداده ممثل او ليکوال (لايق اثر دی) چې هغه سره مو د سباوون مجلې د پاره مرکه کړې هغه زما د پوښتنو په ځواب کې داسې وويل: دولس کاله کيږي چې ما د تياتر هنر ته مخه کړې ده او لس تلویزيوني پارچې او له سلو نه زياتې راډيويي پارچې لرم زه په تراژيد او منفي نقشونو کې ځان راحت احساسوم او په فلمونو کې مې هم نقش لوبولی چې دهجرت په دوران کې مې په يوه افغاني فلم کې چې د غارتگرانو په نوم و، برخه اخيستی ده.

هغه د خپلو مشکلاتو په هکله وويل: افغان فلم مونږ ته هيڅ پاملرنه نه کوي لکه چې همدا اوس له ستونزو سره لاس

لايق اثر د تمثيل د هنر او وضعيت په هکله وايي: د تمثيل وضعيت ډير خرابه دي موږ هيڅ شی نلرو يوه ورځ زما عصا پکار وه چې ما له يوه ملگري څخه وغوښتنه او زما ملگري د خپل پلار اسا راوړه خبر شوم چې هغه ورځ زما د ملگري پلار تمامه ورځ په کور کې تيره کړې وه. هغه د تکړه ممثل په هکله وويل: ممثل بايد په هر نقش کې ځان ور داخل کړي او هر نقش چې د ډايرکټر له خوا هغه ته سپارل کيږي يې له کوم نيمگړتيا نه يې اجرا کړي. لايق اثر په پای کې زياته کړه: زموږ کار د تيارو درواز وټکول او وروسته زيار اړول په موږ خلکو اعتبار کړي ده او پر موږ باندي ماليه مصرف کړې ده موږ په تل د خپلو هيوادوالو په خدمت کې يو نه د کوم تنظيم او حکومت يا کوم زورور چې هغه څه وايي او موږ يې ومنو.

پیدا کنیم



ضمیر کابلی میتواند در نقش های تراژیک اشک بریزد

با نگاه دقیق از احساسات و کف زدن های تماشایان چنان به نظر میرسد که شاید یکی از چهره های درخشان هنر تمثیل (ضمیر کابلی) که همیشه توانسته درد و رنج چندین ساله مردم را از طریق هنر خود دور کرده و آنها را لحظاتی بخنداند وارد ستیز و یا صحنه میشود. آری ضمیر کابلی یکتا از ممثلین موفق و با استعداد رادیو تلویزیون که سالها قبل نظر به شوق و علاقه که به هنر تمثیل داشت به این هنر روی آورده و اکنون در مدیریت هنر و ادبیات رادیو تلویزیون مصروف دست آوردهای هنری اش می باشد.

او می گوید: از ابتدا فعالیت تا کنون ۱۸۰ نمایشنامه تلویزیونی و ۷۰ نمایشنامه رادیویی ثبت آرشیف رادیو تلویزیون دارم. بر علاوه نمایشنامه ها در فلم ها نیز نقش بازی کرده ام که از جمله فلم مستند ایرانی بنام (براه خدا حافظی) سریال های داستانی تلویزیونی، فلمی بنام شاهد که در دورلن طالبان از بین رفت و سرشک که در آن نقش استاد را به عهده داشتم و در فلم دین نقش ناظر و در فلم پنج مرد قهرمان نقش انسان شرابی و در فلم زمان جنگ نقش سرباز با دسپلین را بازی کرده ام.

از ضمیر کابلی پرسیدم که در نقش های کمیدی خود را راحت احساس می کند و یا در نقش های تراژیدی. او گفت: باید مطابق خواست دایرکتر کار نموده و هر نقشی که از طرف او داده میشود باید آنرا به شکل درست اجرا کرد و چنان که من توانستم در نمایشنامه مادر وطن که نقش تراژید داشتم حتا اشک بریزم که برایم کار مشکل نبود.

او میگوید: یک روز همراه با میر احمد قادری در فروشگاه روان بودم یک طفلک هشت ساله ترازوی وزن را مانده بود تا نطقه فامیل را از طریق آن بدست آورد به من گفت: کابلی صاحب من خو چیز دیگر ندارم بیایید اینجا خود را وزن کنید و پیسه ندهید که میتوان این را یکی از خاطرات خوش کارم قلمداد کنم.

او در مورد کار هنرمندان می گوید: به کار تمام هنرمندان احترام دارم و کار همه آنها را می پذیرم و اگر مشخص بگویم شاید زیر مشت و لگد پایمال گردم. کابلی چنین افزود: ما از آثار محمد هاشم آصفی، محمد همایون فیروز و میر احمد قادری استفاده می کنیم و یگان پارچه کوتاه را من نیز می نویسم.

او میگوید: بعد از سقوط طالبان وضعیت تمثیل بهبودی حاصل نموده و هنرمندان از طرف مردم تشویق میشوند؛ ولی توقع داریم تا دولت هم امکانات را در اختیار ما قرار بدهد. ما ممثلین ورزیده زیاد داریم و اگر امکانات برای ما میسر گردد ما میتوانیم کارهای بهتر و خوبتری عرضه کنیم.

در خاتمه ضمیر کابلی در مورد زندگی شخصی خود گفت مدت ۹ ماه میشود که ازدواج نموده ام و از زندگی خود خوش می باشم.

برگرفته شده از
نشریه میزان

دوگانه‌ی‌ها

چطور

بوجود می‌آیند؟

مونوزیگوت میگویند. دوگانه‌ی مونوزیگوت از لحاظ ژنتیکی کاملاً به هم شبیه‌اند؛ اما حالت دیگر دوگانه‌ی بی‌به اینصورت است که مادر به جای یک تخمک در یک نوبت دو تخمک آزاد میکند و هر تخمک با یک اسپرم القاح میباید و دو جنین تشکیل میشود.

شیوع دوگانگی‌های مونوزیگوت در تمام جوامع تقریباً یکسان است؛ همچنین نسبت دوگانه‌ی بی‌های دی‌زیگوت با افزایش سن مادر بالا میرود و حد اکثر شیوع آن حدود ۴۰ سالگی است؛ اما تولد دوگانگی‌های مونوزیگوت به سن مادر ارتباطی ندارد. به هر حال دوگانه‌ی بی‌های به هم چسبیده هم دوگانه‌ی بی‌های مونوزیگوت هستند که تقسیم آنها در مراحل اولیه کامل نشده است. از دوصد دوگانه‌ی بی‌های مونوزیگوت یکی بر جفت به هم چسبیده هستند.



دوگانه‌ی بی‌های به هم چسبیده چطور بوجود می‌آیند؟
از آنجا که دوگانه‌ی بی‌های به هم چسبیده از یک سلول منشأ میگیرند همیشه شبیه به هم و از یک جنس هستند. ۴۰ تا ۶۰ درصد نوزادان به هم چسبیده مرده به دنیا می‌آیند. و ۳۵ درصد آنها نیز تنها یکروز زنده میمانند. کتاب‌های طبی هم روی همرفته میزان بقای دوگانه‌ی بی‌های به هم چسبیده را حدود ۵ تا ۲۵ درصد ذکر میکنند. در طول پنج قرن گذشته تنها نام حدود ۶۰۰ دوگانه‌ی بی‌های به هم چسبیده که زنده مانده‌اند در تاریخ ثبت شده است و به دلایل نامعلومی بیش از ۷۰ درصد این دوگانه‌ی بی‌های

بودند. دوگانه‌ی بی‌های دیگری در سنگاپور عمل جداسازی را با موفقیت پشت سر گذاشته بودند. دوگانه‌ی بی‌های چطور بوجود می‌آیند؟ ممکن است قسمت‌هایی از جنین و گاهی تمام آن، در مراحل نخستین بطور غیر طبیعی تقسیم شوند. اگر قسمتی از جنین تقسیم نشود و قسمتی دیگر تقسیم شود بجای یک عضو دو عضو پدید می‌آید؛ اما اگر تقسیم بطور کامل صورت بگیرد یک جنین کامل دیگر ایجاد میشود که به چنین وضعیت دوگانه‌ی بی‌های میگویند البته این یک حالت تشکیل دوگانه‌ی بی‌های است. در این حالت دوگانه‌ی بی‌های در واقع هر دو از یک سلول اولیه منشأ می‌گیرند و به آنها

چندی قبل مرگ لاله و لادن دوگانه‌ی بی‌های ایرانی را از رسانه‌های گروهی شنیدیم. این دو خواهر که سی سال عمر خود را با مشکلات سپری کردند بالاخره تصمیم گرفتند تا از همدیگر جدا گردند و برای رسیدن به این هدف به عمل جراحی راضی شدند که امکان موفقیت آن خیلی اندک بود. عمل جراحی این دوگانه‌ی بی‌های در سنگاپور انجام یافت که به اثر خونریزی شدید مغزی، لاله و لادن جان به سلامت نبردند و تن به مرگ دادند. عمل جراحی این دو خواهر اولین عمل جدا سازی دوگانه‌ی بی‌های از ناحیه سر نبود. ۹ ماه پیش دو شیر خوار گواتیمالیایی در امریکا از هم جدا شده

و لادن را از عمل های مشابه و از جمله عمل جدا سازی دوگانه یی گواتیمالایی که آنها هم از سر به هم چسپیده بودند متمایز میکرد، این بود که لاله و لادن ورید "سیاهرگ" های مغزی مشترک داشته و همین مسأله نیز اصلی ترین دشواری انجام این عمل بود.

دکتوران قصد داشتند با انجام عمل پیوند رگ برای هر یکی از دوگانه یی، سیستم خون رسانی مغزی آنها را از هم جدا کند. که البته نتوانستند این کار را با موفقیت انجام دهند. بعد از گذشت حدود ۵۰ ساعت از عمل جراحی در اثر فشار خون یکی از آنها وفات کرد چند ساعت بعد همین مشکل برای آن یکی هم پیش آمد و به این ترتیب لاله و لادن که به امید آغاز یک زندگی آسان تن به این خطرات داده بودند جان شانرا به پای امید شان گذاشتند تا شاید تجربه شکست این عمل به دکتوران کمک کند در جدا کردن دوگانه یی های مشابه دیگر موفق باشند.



البته انگ و چانگ اولین دوگانه یی به هم چسپیده ای که نام شان در تاریخ ثبت شده نبوده اند. نام اولین دوگانه یی به هم چسپیده در سال ۱۹۴۵ میلادی در امریکا ثبت شده است.

اولین عمل جدا سازی موفقیت آمیز دوگانه یی های به هم چسپیده در سال ۱۹۸۴ از سوی جراحان آلمانی انجام شد. آن عمل جراحی البته بسیار ساده بود. چرا که فقط پوست و ماهیچه دوگانه یی به هم چسپیده بود؛ اما در باره دوگانه یی که واقعاً به هم چسپیده اند، اولین جراحی های موفقیت آمیز در قرن بیستم ثبت شده است.

چرا لاله و لادن؟

تقصیر شکست عمل جراحی لاله و لادن را به گردن هیچکس نمیتوان نهاد. لاله و لادن خود شان با آگاهی و اختیار کامل این راه پر خطر را انتخاب کرده بودند.

آنها نه فقط خطر مرگ، که خطر ناتوانی های غیر قابل پیش بینی بعد از عمل را هم به جان خریده بودند. به هر حال در این عمل قسمتی از مغز آنها هم می بایست جدا میشدند که معلوم نبود چه آسیب هایی به دنبال دارد و چه ناتوانی هایی برای آنها ایجاد خواهد کرد. از طرفی تیم جراحان هم تمام اقدامات لازم را انجام داده بودند.

داکتر کیت گو یکی از مشهور ترین جراحان دنیاست. در تصمیم گیری برای انجام این عمل از مشورت برجسته ترین همکارانش سود برده بود، از دکتر اسپنسلر جراح مشهور امریکایی گرفته تا پروفیسور لوژونس رادیولوژیست مشهور فرانسوی. در واقع این عمل در سنگاپور انجام میشد؛ اما تیمی برجسته ترین دکتوران سراسر دنیا در این عمل همکاری کرده بودند. آنچه عمل جدا سازی لاله

هایی به هم چسپیده دختر بودند. در حال حاضر هم تعداد دوگانه یی هایی به هم چسپیده بالغی که در سراسر دنیا زندگی میکنند به بیش از ۲۰ جفت نمی رسند؛ اما از میان همین دوگانه یی های به هم چسپیده ای که زنده میمانند، تنها تعداد کمی برای انجام عمل جداسازی انتخاب میشوند. در واقع تصمیم برای جدا سازی دوگانه یی های به هم چسپیده تصمیم بسیار مشکلی است.

در بسیاری از موارد خطر مرگ برای یکی از دوگانه یی و یا برای هر دوی آنها بسیار جدی است و این موضوع به خصوص در باره دوگانه یی هایی که از سر به هم چسپیده اند بسیار جدی تر میشود. تنها ۲ در صد دوگانه یی به هم چسپیده از سر به هم اتصال دارند و به این دوگانه یی "کرانیوپاگوس" گفته میشود. در مقابل شایع ترین فرم دوگانه یی های به هم چسپیده "توراگوس" است که به دوگانه یی گفته که از ناحیه قفسه سینه به هم چسپیده اند و حتا گاهی قلب مشترک دارند. ۲۵ تا ۴۰ در صد دوگانه یی به هم چسپیده از یک نوع اند. "امفالوپاگوس" دوگانه یی که از شکم به هم چسپیده اند و ۳۴ در صد آنها را شامل میشود "پیگوپاگوس" دوگانه یی که پشت به هم قرار دارند و شیوع آنها ۲۰ در صد است و "ایسیگوپاگوس" دوگانه یی از ناحیه استخوان خارجی یا دنبالچه به هم چسپیده اند و ۶ در صد آنها را شامل میشود. از انواع دیگر دوگانه یی به هم چسپیده هستند.

تاریخچه دوگانه یی های به هم چسپیده:

مشهور ترین دوگانه یی به هم چسپیده تاریخ انگ و چانگ هستند که در سال ۱۸۱۱ در تایلند "سیام" به دنیا آمدند. آنها ۶۴ سال با هم زندگی کردند و به فاصله چند ساعت از همدیگر فوت کردند. این دوگانه یی ها از ناحیه قفسه سینه به وسیله یک لیگمان ۲۱ سانتیمتری به هم چسپیده بودند و بعد از مرگ آنها مشخص شد که امکان جدا سازی جراحی در طول عمر شان چنین عملی را به آنها پیشنهاد نکرد. به واسطه شهرت این دوگانه یی های سیامی یا تایلندی است که امروزه هم دوگانه یی به هم چسپیده را دوگانه یی سیامی مینامند.

دختری که می خندد

جمیله آسون



زنگ دروازه با صدای بلندی به صدا آمد، پشت سر هم چنان زنگ را می فشرد که مجبور شدم به سرعت گامهایم بیفزایم، پسته رسان بود، مرد خشک و خشنی که به مشکل جواب سوالم را گفت، نامه ای را بدستم داده با عجله راهش را در پیش گرفت. نامه از کشور انگلستان رسیده بود، آدرس نا آشنایی آن برایم وسوسه بر انگیز بود. در این اندیشه اینکه نامه از که خواهد بود چنان غرق بودم که آواز مادرم را نمی شنیدم. پته های زینه را یکی بعد دیگر با شتاب پیمودم، هنگامیکه به اطاقم رسیدم، نامه را گشودم، داخل پاکت نامه ای قطوری همراه با یک فوتو جا داده شده بود. همین که نظرم به فوتو افتاد، چیغ زدم، دستانم لرزید، خیال کردم کسی با من شوخی می کند، به خود جرأت دادم بار دیگر به عکس نگاه کنم، چنان می ماند که شبی بخندد، تصویر دختری با یک خنده عمیق نشان میداد؛ اما در واقعیت صاحب آن تصویر نمی خندید فقط نقص جسمی او را چنان نمایش میداد. در این تصویر دختر دیده می شد که لب پائینی او سالم اما لب بالایش فقط یک قسمت آن سلامت بود، دندان هایش به وضوح دیده می شد، دومین چیغ قابل توجه زخم وسیعی از قسمت گوش راستش تا کنار شقیقه هایش بود؛ اما این حالت تصور می شد که دختر می خندد، دختری با موهای کوتاه و زرد رنگ به چشمانش نگریستم با خود گفتم نه من اشتباه نمی کنم، چطور میتوانستم آن چشمان معصوم را فراموش

هایش نور میآفریند و با دستان روز دنبال روز سایه بان های صبر برای آدمیان در گرما و سرمای زمان ارزانی میدارد. سلام به نوری که زخم ها را التیام می بخشد و رنگینی قطره های ظلم را با دریاچه های همدردی شستشو میدهد، سلام به آسمان که یکرنگی آن تا ناکجاها تکرار میشود، سلام به خزان که تصویر صدایم را در برگ های زمردین بر بال باد می بندد، پنجره ها، پرده ها و آرم ها سکوت می کنند عقب میروند، جفت میشوند که های باد آمد و سلام بر خاطره ها که گهواره

کنم، دیرگاهی صفایی دریاچه های دوستی را در آن دریافته بودم، مثل گذشته ها که من او را می شناختم و می دیدم همان دو قطره اشک همیشه گی در چشمانش موج میزد، اکنون آن دو قطره اشک ویژه گی خاصی به حالت او بخشیده بود، اشتیاق تا مغز استخوانم را می سوختاند تا هر چه زودتر نامه را بگشایم و آن معمای هشت، نه ساله که در ضمیر ناخداگاه من ته نشین شده بود دریابم و بدانم ترانه کجاست؟

سلام به فرشته های نور که با بال

تنهایی را در کلبه ای قلبم تا پای صبح جفانده است، سلام به دوران لطیف کودکی که یکرنگی آن چون آسمان هاست و سلام بر تو ای یگانه ترین همراز و همسازم تا اکنون نیز وقتی تنها می شوم، در عالم خیال آنچه بر من گذشته و آنچه می گذرد قصه می کنم. در عالم خیال سر به زانوی تو می گذارم و خیال میکنم، داستان مهربانت در لای موهام فرود می آیند و خیال می کنم لبهایت به گوشتم نزدیک میشود و همان دشنام دوستانه ات را باز می شنوم، خنده ام می گیرد و در میابم که حتی بعد از هشت، نه سال باز هم میتوانم با تو از طی دل بخندم، باور دارم با آنکه زمان ماسک عجیبی بر صورتم کشیده تو مرا می شناسی، نمی خواستم بعد این همه سال ها ناراحتت کنم؛ ولی من نیاز دارم با کسی غمهایم را قسمت نمایم.

دوست عزیز! در زندگی انسان بعضی روزها حادثه ساز اند، کاش می شد که انسان از چنین روزهایی آگاهی حاصل کند، خودش را جای پنهان سازد؛ ولی پنجه های تقدیر چنان قویست که خواسته و ناخواسته ما را به کوجه های حوادث می کشاند تا آنچه که سهم ما است تحویل گیریم.

* * *

یکروز وقتی از مکتب بطرف خانه روان بودم، نگاهم در نگاه پسری که به من خیره می نگریست، ثابت ماند، برای چند لحظه نمی توانستم مژگان روی هم بگذارم، گرمی مطبوعی بر قلبم راه یافت، خیال کردم صورتم داغ می شود، بعد از آنروز با نواختن زنگ رخصتی او را میدیدم که در گوشه ایستاده است. صورتش را عقب کتابی و یا روزنامه ای مخفی می ساخت و دزدانه مرا تماشا می نمود، گاهی چند قدمی بطرفم می گذاشت، ناگهان به عقب می رفت و از دور نظاره می نمود. من هم

جواب حرف ها و خواهش او را با نگاه پاسخ میدادم، این دوستی آرام چند ماهی ادامه یافت، روزی با دختران می خندیدم، دیدم که دو همصدا با خنده مان می خندد با دیدن او بیشتر و بلند تر خندیدم، به این ترتیب دوستی ما آغاز یافت و من میتوانستم هفته چند بار با او ملاقات نمایم رفته رفته این دوستی به عشق عمیقی که قلبم را تصرف کرده بود مبدل گردید حتی با تغییر مکان نیز پا برجا بود.

با توجه یی که کاکایم بر اوضاع و احوال مان داشت، خانه ای در مرکز شهر خریداری کرده ما به آنجا نقل مکان کردیم مرا به مکتب نزدیک خانه مان تبدیل کردند، از آنروز به بعد نتوانستم او را ملاقات نمایم، پدرم همراه با کاکایم در شرکت تجارتی یکجا کار میکردند، در شانزدهمین بهار زندگی بته های فرو رفته بخت من نیز قد کرده بود؛ ولی افسوس که در مسیر طلوع آن، غروب جوانیم را دریاقتم، برنامه و مقررات خانوادگی مان قسمی بود که من همواره نا راحت و نا آرام بودم، پدرم مرد عصبی مزاج و خورده گیری بود با بهانه ها و حرف های کوچک مادرم را مورد تحقیر و توهین قرار میداد. بر سرش فریاد می کشید، مادرم با زبان خاموش سر به زیر می افگند و حرفی برای پدرم نمی گفت.

هر روز در خانه مان شکست و ریختی می بود. وقتی پدرم عصبانی می شد هر چی که دم دستش می رسید بر سر مان حواله می کرد، ما حق هیچگونه ابراز نظر در هیچ موردی را نداشتیم. در هر امور نظریات پدرم بدون چون و چرا تطبیق می گردید، اگر گاهی آواز خنده های ما بلند می شد با مشت و لگد به جان ما میآفتاد، جمعه های ما با سایر روزها تفاوتی نداشت. تفریح و گردش شامل برنامه زندگی ما نبود. برای خلق تنگی پدرم کافی

بود که ریگی زیر دندانش بند افتد.

دشنام زنان به حساب هر کدام می رسید. صنف دهم مکتب رو به اتمام بود. امتحانات سالانه جریان داشت با آنکه هوا سرد بود تا ناوقت های شب بیدار می ماندم و دروسم را آماده می ساختم، تلاش داشتم که درجه ام را در صنف از دست ندهم، آن شب با معادلات و ارقام دست و پنجه نرم کردم. با آنکه تا صبح نخوابیده و خسته بودم با آن هم به خاطر آمادگی که گرفته بودم در خود احساس رضایت می نمودم. حضور هیبتناک پدرم که فریاد زنان وارد اتاقم شد، دنیای آرزوهایم را واژگون ساخت. برای نخستین بار بود که پدرم مرا چنان ورنانداز می نمود بعد از مکتبی کوتاهی داد کشید، دختر خوش ندارم دیگر مکتب بروی تو جوان شده ای. می ترسم گلی را به آب ندهی، از گفته های پدرم لرزیدم، گفتم نکند از رابطه من با احمد مطلع شده است، زبانم به لکنت افتاد، کلمات در دهانم خشکید، هر قدر کوشیدم تا برای پدرم بگویم، آخر من امتحان دارم، نتوانستم ایرادی بگیرم، همچون مادرم سر به زیر افگندم و گریستم. من میدانستم که رفتار پدرم از کجا آب میخورد، پدرم مطابق دستورات کاکایم عمل می کرد، آن ها تصمیم داشتند بدون در نظر داشت خواهش و علاقه من، مرا با پسر کاکایم نامزد سازند؛ با یگانه ترین کسی که تا سرحد جنون از او نفرت داشتم، قیافه ای ساده واقعاً رفتار کودکان، خنده های بی مورد و حرف های نیش دار او مثل پتکی بر سرم فرود میآمد. هر بار که او به خانه ما میآمد، من به اطاقی پنهان می شدم و تا دوباره رفتن او دندان بر جگر می گذاشتم. از روزی که با احمد آشنا شده بودم این نفرتم فزونی کسب کرده بود، از هیچ جهتی آن را با هم مقایسه نمی توانستم، رگ، رگ وجودم فریاد بر میآورد

احمد، احمد، احمد....

به سرعت نگاه کردم، چیزی به شروع امتحان نمانده بود. خیال ناکامی و عقب مانی از همصنفاًم سرم را داغ نمود. با عجله لباس پوشیدم و دوان دوان سوی مکتب حرکت کردم، اولین باری بود که از اوامر پدرم سرپیچی می کردم با آنکه ناوقتتر رسیده بودم، امتحان را مؤفّقانه سپری کرده، بطرف خانه حرکت کردم، هراسان به هر سمت نگاه می کردم. تا مگر پدرم مراقب من نباشد. در یکی از کوچه های فرعی با احمد مقابل شدم، با دیدن چشمان سرخ شده ام تغییری در قیافه اش ظاهر شد، قدمی به جلو گذاشته، سلام کرد، میخواست با من حرفی بزند که من با سرعت از کنارش رد شدم بی آنکه جواب سلامش را بدهم دور شدم.

هنگامیکه دستم به در رسید، دلم شور زد، غم بزرگی قلبم را پر نمود، از رفتار خود در مقابل احمد پشیمان شدم، از راهی که آمده بودم دوباره برگشتم، همه جا را جستجو کردم احمد رفته بود، همین که به خانه رسیدم، پدرم با پسر کاکایم در آستانه در ایستاده بودند. پدرم چنان نگریست که سفیدی چشمانش را پر نموده بود، میخواست ناسزاگویان بطرفم حمله کند که پسر کاکایم دستش را گرفت. پدرم محکم به زمین کوبید و دور شد، پسر کاکایم با همان لبخند همیشه گی به من خیره شد، میخواستم، دستانم را بدور گردنش حلقه کنم، محکم بفشارم تا آوازش برای همیشه خاموش شود؛ ولی من هیچ نمی توانستم. دختر برباد رفته ای بودم، همه چیز را از دست دادم. امتحاناتم نا تمام ماند و مرا در خانه زندانی ساختند، دلم برای احمد تنگ بود، در بیداری و خواب آواز او در گوش هایم طنین انداز بود. به نظرم میآمد که آواز او هدیه خداوندیست، در چنان موقعیتی که شعله

های نفرت نسبت به رفتار پدرم و پسر کاکایم در دلم فروزان شده بود، احمد را یگانه همراز و مونس خود میدانستم تا آن زمان چنان به سادگی و قیود زندگی کرده بودم که از رابطه و دوستی میان دختر و پسر چندان اطلاعی نداشتیم. می پنداشتم دوستی یعنی خط بردن از مصاحبت همدیگر، دریافت مشوره ها- دید و بازدید های بی تکلف است و من پاکترین و بی آرایش ترین احساساتم را به احمد تقدیم نموده بودم بی آنکه بدانم هر مردی در طلسم رویاهایی شهوی بسر می برد، از حوادثی که برایم پیش آمده بود، رنج می بردم؛ ولی جز گریستن سلاحی با خود نداشتیم. چند ماه تدارکات نامزدی من با پسر کاکایم اخذ گردید، با التماس برای مادرم گفتم که من از پسر کاکایم نفرت دارم و به این معامله راضی نیستم، مادرم دست بر دهانم گذاشت و گفت: خاموش اگر پدرت خبر شود، هردوی مان را می کشد.

یکروز نمی دانم به چی مقصدی از خانه بیرون شدم که بطور ناگهانی احمد را دیدم، با سرعت بسویم شتافت. میخواستم پرواز کنم و فاصله که بین ما وجود داشت، پر زنان طی نمایم. قیافه احمد با دیدن من مثل گل شکفت، با دیدن او حالت و وضعم وصف ناپذیر بود، دستانم را میان دستانش گرفت و گفت: واقعاً چی تصادفی، چی سعادتی برای من، همان قیافه مهربان، همان آواز گرم، یکباره عقده دلم ترکید شروع به گریستن کردم. هر قدر می کوشیدم، نمی توانستم آرام بگیرم، شاید گریه من با خوشی بود در پوست نمی توانستم بگنجم، احمد با دیدن من حالت متالم و متأثری به خود گرفت. با لحنی که منتهایی محبت، عشق و علاقه در آن موج می زد از احوال من جويا شد و من هم بدون کم و کاست هر آنچه که بر من

گذشته بود برای او شرح دادم، پس از سکوت عمیق گفت: قرار است چند روز بعد من کشور را ترک نمایم، نمی خواهم معشوق من، یگانه دوستدار من در چنین حالتی رها کنم، میخواهم ترا به عنوان نامزدم و بالاخره شریک زندگیم با خود ببرم. منتها من پولی برای انتقال تو ندارم، ما با هم یکجا این شهر را ترک می کنیم، حیران بودم چی جواب بدهم؛ ولی میدانستم که من روحاً به احمد نیاز دارم، دوست داشتن و دیدار کسی که دوست دارم چقدر لذتبخش است. با یک دیدار احمد خاطرات سرمایای زندگی از خاطرم محو می شد، احساس می کردم از همه آلام و پریشانی ها رهایی یافته بودم، فکر اینکه یک عمر با پسر کاکایم در یک اتاق زندگی نمایم. قلبم را آتش میزد، بر عکس بودن با احمد قلبم را سرشار از امید و آرزو می نمود، در کنار احمد پرنده کوچکی بودم که در اوج نیکبختی پرواز می کردم، دید و بازدیدهای مجدد، حرف های شیرین و اطمینان بخش، نگاه های گرمی که بر وجودم گرمی می بخشید، دلجویی ها و نوازش های مرا واداشت تا مبلغ هنگفتی که احمد معین کرده بود از سیف کاکایم سرقت نمایم و در یک صبحدم بهاری نه سال قبل از امروز به امید وصال کسی و فرار از وصال کسی راه سفر پر خوف و خطر را در پیش گرفتیم. از جریان سفر و ماجراها نمی توانم شرح مفصّلی برایت ارائه دارم ورنه باید رمان نامه قطوری را تحریر دارم، در این جریانات به یک نقطه واقف شدم، مردان در دو حالت دختری را رها می کنند در شکل اول وقتی به امیال شهوی رسیدند بعد از کیف و میل، آن دختر را مورد اعتماد نمی دانند و فرار می کنند در حالت دوم زمانی که پسری نتواند بنابر دلایل مختلف به این کیف و میل دست یابد آرام، آرام سرد میشود و از عشق و دوستی

خبری نمی شود.

* * *

بعد از چندین ماه راهپیمایی پر خوف و خطر که هر لحظه انتظار توقیف و بازجویی مان میرفت، بالاخره توانستیم مسیر کشور آلمان را در پیش گیریم. بعد از سه شبانه روز با تغییر قیافه و هویت در مرز آن کشور بودیم. این آخرین مرحله مسافرت ترانسپورتی بود، بقیه راه را باید پیاده طی میکردیم. بعد توقف تون مرا از ساختمان فلزی که شبیه تابوت در قسمت تختانی یکی از واگون های جا به جا گردیده بود، بیرون کشیدند، سرم می چرخید، پاهایم ورم نموده به مشکل میتوانستم روی پا بیایستم، پولیس در آن نواحی دیده نمی شد، دور تر از ایستگاه کلبه ای چوبی توجه ام را جلب کرد، آواز احمد را از دور شناختم ده- پانزده نفر دیگر نیز در آن اطاق بودند، دستوراتی میداد، همینقدر فهمیدم که احمد برایم دروغ گفته است و او خودش رهنماست و پول مرا خودش گرفته، از مذاکرات آن ها دانستم که قرار است آن پانزده نفر اجناسی را آنسوی مرز انتقال دهند. آخرین جمله ای که احمد بیان داشت این بود که فردا شام حرکت می کنیم. به در کوبیدم و با خسته گی تمام صدا زدم احمد- احمد، او از در بیرون شد و با دیدن من صورتش مثل گلج سفید شده با دستپاچی پرسید، این جا چی میکنی؟ از سوال او متعجب شدم، با ناتوانی جواب دادم. ترا می پالیدم، داخل رفت و با آواز آرامتری برای آن ها چیزی گفت و دوباره برگشت- برویم، نمی دانستم کجا میروم، در کجا هستیم، به کجا خواهیم رسید جای پای احمد پا می گذاشتم و پیش میرفتم بعد از مدتی راهپیمایی به آن جنگل وسیع و انبوه رسیدیم، از شدت خسته گی شروع به گریستن نمودم، پاهایم می سوخت. باورم نمی شد که با پاهای خودم قدم گذارم، بر سبزه زار مرطوب نشستیم، احمد

نوشابه ای را به من تعارف کرد و گفت، ساعتی این جا منتظر بمان، من زود بر میگردم و پیش میرویم، با التماس از دستان او محکم گرفتم، من میترسم، من می ترسم، احمد ابرو را در هم کشید و گفت: بسیار پر نگو، من زود میایم.

آخرین منظره که از احمد به خاطر دارم و هیچگاهی فراموشم نمی شود، یاد آن قطرات اشکهایم است که زیر گام های او وقتی مرا ترک می نمود، پامال گردید، به تماشای درختان جنگل و پرندگان که تا بلندترین شاخه ها می پریدند. بالا میرفتند و دوباره بر میگشتند، مشغول شدم، بسیار زود خوابم برد وقتی چشم باز کردم هوا تاریک شده بود و اثری از احمد نبود، فریاد زدم احمد، احمد... آوازم تا بلند ترین شاخه های درختان رفته انعکاس موج داری دوباره بر میگشت به زودی دریافتیم احمد مرا فریب داده او دیگر بر نمی گردد، با آن هم میکوشیدم خود را قانع سازم به آمدن احمد، تصمیم گرفتم، شب را هر طوری که هست سپری نمایم و تا فردا منتظر بمانم، خیلی گرسنه بودم لذت طمع برگ های درختان و شیره پوست آن ها تا هنوز در دهانم است، شب را بی آنکه چشم به هم نهم با وحشت و هراس به صبح رساندم. با دمیدن طلیعه خورشید و نوازش گرم آن از لای شاخ های درختان از جا برخاستم، این طرف و آنطرف بررسی کردم، هیچ نمی دانستم از کدام سمت وارد جنگل شده بودیم در این هنگام آواز گام های کسی را شنیدم میان اشک و لبخند ذوق زده فریاد بر آوردم احمد- احمد برگشت، در میان درختان به جستجو پرداختم دیری نپائید که آواز مهرو گردید. مسافتی را پیمودم، ایستادم به چار اطراف نگریستم، تنها درختان بودند که تکرار می شدند، من راهم را گم کردم. بار دیگر آزمایش نموده از سمت مقابل- بعد از

چپ- راست و عقب، پیش رفتم، چیزی دستگیرم نشد. به درختی تکیه دادم، ناگهان سنگینی جسمی را روی شانه هایم احساس کردم، چیغ زدم به عقب نگریستم، شادی عظیم الجثه ای شانه هایم را محکم گرفته بود و من از زیر پیراهنم، خش- خش پوست او را لمس می کردم، همین که میخواستم فرار نمایم، شادی شروع به خندیدن کرد. از پایم محکم گرفت و به زمینی افتادم در یک چشم به هم زدن تعداد آن ها به ده و بیست رسید. باز هم نام احمد بر زبانم جاری بود و او را به کمک میطلبیدم. برخی از شادایان میکوشیدند. مرا بیوسند. شمار دیگر دستان و پاهایم را نوازش می کردند و من می دیدم که غریزه جنسی در نهاد حیوانات جنگل قویتر است، بعد از پایکوبی مختصر اختلاف نظر و رقابتی برای تصاحب من بوجود آمد، آن ها به جان همدیگر افتیدند. یک تعداد شان به سختی مجروح شدند. آن ها پنجال های بلند شان را در تن همدیگر فرود میبردند، از خون ریختن باکی نداشتند. ترسیده- ترسیده خود را کنار کشیدم، شروع به دویدن کردم. آنقدر پیش رفتم که دیگر رمقی برایم باقی نماند. به زمینی افتادم، یک- یک درختان را نگاه کردم. اثری از شادی ها نبود. لباس ها و صورتم چنان گل آلود شده بود که تصور می شد از گورستانی بیرون آمده ام، سومین روزی که در جنگل سرگردان بودم، با حیوان گرسنه دیگری مقابل شدم، قوایم به تحلیل رفته بود، قدرت دفاع را از دست داده بودم. بعد از آن سرنوشتم رنگی دیگری به خود گرفت. حیوان که قیافه شبیه یک گربه وحشی داشت، نعره کتان بر من حمله کرد و شروع به دریدن لباس هایم نمود. در دومین حمله دو پنجه پای راستم را با دندان هایش جدا ساخت و با ولع آن را خورد نمود و بلعید، من چیغ

ایستند و به من خیره می شوند، نمایشات جالب داریم با لباس احمق ها و دلک ها بالا و پائین می پریم، روی سیم ها حرکت می کنیم و صورتمان را رنگامیزی کرده مردم را مصروف می سازیم.

و یکرزی شاید احمد تماشاچی این سیرک خواهد بود او مثل همه از شکل و ژست های من خواهد خندید؛ ولی هرگز به خاطر نخواهد آورد که این دلک تیره بخت روحی داشته باشد، روحی با هیجان، روحی با صفات والای انسانی، روحی که جسم خاکی، گوشت و پوستش را صدقه عشق روحی کرده است و شاید او هرگز تحمل دیدار چنین نمایشاتی را نداشته باشد. او هرگز نخواهد دانست که چنین روح از گزند خزان و زمستان، از گرسنگی و بیداد بی نوایی، لباس حیوانی را در بر می کند، میرقصد، می چرخد، تعظیم می کند تا بول در بیارد، او هرگز نخواهد دانست که این روح تیره بخت خنده چون تازیانه او را می درد و چون آهن گداخته به قلبش می نشیند و سوزندگی کوره ها را لمس می کند. او هرگز نخواهد دانست، غمی به بزرگی کوه ها، به وسعت آسمان ها و صخره ها در کنار دو قطره اشکش لنگر انداخته است. او هرگز نخواهد دانست که روح کیست، روح می شنود، تحمل می کند، تحمل می کند و فریاد بر نمی آورد او شاید سکه را با صدا در کیف صاحب غاشپنهان مان انصاح خواهد کرد، صدای که روحی را تحویل حیوانات جنگل نموده و با بی پروایی اشک های را زیر گام هایش خفه کرده است... آری احمد هرگز نخواهد دانست که او انسانیت را مسخ کرده است، او هرگز نخواهد دانست که او روحی را مسخ کرده است، آری او هرگز نخواهد دانست!!!



فراری، به حیث کسی که بدون داشتن جواز رسمی از مرز آن کشور استفاده کرده است به شش ماه حبس محکوم ساخت، برایم حرف قابل تشویش نبود، من همه عمر زندانی بوده ام، زندانی نظریات پدرم، زندانی عشق احمد- زندانی جنگل، زندانی درد و بیماری و حال که یگانه ترین سرمایه زندگیم را از دست داده ام و حتا آینه ها بر من می خندند و من خودم از دیدن تصویر خود می ترسم، دیگر زندان و جاده برایم فرقی ندارد، در زندان با زن ترکی آشنا شدم، او با دلسوزی به قصه من گوش داد. با آنکه سنش از چهل بالا است، سرخوش و بی خیال زندگی می کند، صبح که از خواب بر می خیزد، سیگاری روشن می کند و بدون دغدغه جنتری را می نگرد و می گوید، چیزی باقی نمانده، گاهی که من گریه می کنم، برایم میگوید، دختر جان گریه نکن با این قیافه که تو پیدا کرده ای کسی به اشکهایت باور ندارد. خودت را برای زندگی آماده کن. با وعده که برایم داده بود بعد از رهایی از زندان، ترتیبات مسافرت مرا به انگلستان مهیا ساخت، بدون درد سر به کشور بزرگ انگلستان قدم گذاشتم او مرا به دوستانش که در یک سیرک سیار کار می کردند، معرفی نمود.

آن ها با دیدن من با آواز بلند شروع به خندیدن نمودند، تا مدت بسیار طولانی آن ها می خندیدند، من توانستم با آنها دوست شوم و با دوستی آن ها از دلگیری زندگی که چند بار مرا وادار به خودکشی نموده بود رهایی یابم.

از مدت هفت سال میشود همراه آن ها در آن سیرک سیار کار می کنم و به عنوان دختری که می خندد، روی صحنه حاضر می شوم، مردم با دیدن و شنیدن حرف های من قاه - قاه می خندند برخی سنگ پرتاب می کنند، کودکان از گریه باز می

زدم، خاک و گل برویش حواله کردم؛ ولی آن حیوان مغرور بار دیگر بر من حمله کرد. دندان های تیزش را بر لب بالایم فرو برد. چیغ زدم و دیگر چیزی نفهمیدم، در حال نیمه بیهوشی آواز انسان های به گوشم رسید و بعد چرخش درامه ها...

یک هفته بعد وقتی در شفاخانه به هوش آمدم، دریافتم که بر حسب تصادف موتر گشت محافظین سرحدی از آنجا میگذرد با شنیدن چیغ من توقف می نمایند و آن حیوان درنده را با فیلهای پیهم از من دور ساختند و چندین ماه از درد شب ها تا صبح بیدار می بودم، چون ماری روی بستر می پیچیدم، من در آن کشور دختر غریبی بودم؛ ولی عاطفه و بشر دوستی آن ها چنان مرا تحت تأثیر آورده بود که هیچگاهی خود را تنها نمی دانستم. زمان طولانی سپری شد، من گردش زمان را از یگانه درختی که مقابل اطاقم بود، می دیدم- سبزی آن جایش را به زردی میداد، بعد تن برهنه آن در لحاف برف خود را پنهان می ساخت و به انتظار بهار دیگر بود. آرام- آرام زخم التیام یافت، لبم فرو نشست، خون رنگین و بیقرار در رگهایم دویدن گرفت. به دماغم رسید و خاطرات منجمد شده زندگیم را دوباره جنباند، پدرم، مادرم، کاکایم، پسر کاکایم... احمد می دیدم، شاید من مثل هزاران دختر دیگر در زوایای مثلث پندارها- گفتار و کردار مردان چون پرنده تا دورهای دور بال زده ام و اکنون دیگر بالی ندارم، بال هایم زمینگیر شده بود، میخوام بدانی که سرنوشت شماری دختران معصوم به وادی فنا و در بدری سقوط می کنند، من زنده بودم تا کتاب قسمتم را تمام کنم و بدبختی من در همین جا پایان نمی یافت، پولیس کشور آلمان برای حفاظت قوانین سرحدی مرا به محکمه کشانید. بعد از جر و بحث های دوامدار، مرا به حیث یک

اگر یکسره بسودا

پیوسته به گذشته

صبرالله سیاه سنگ

بر جا میبود...

تازه در میابیم که مخملباف برای بررسی تاریخ افغانستان چه کتابهایی خوانده است. آیا اگر همزبان همروزگارم به جای آن ده هزار صفحه و اسناد گوناگون ده صفحه سوم برادران سوشیانت (طلا در مس- برگهای ۹۶۹ تا ۹۷۹) و هشتت صفحه مقوله ناموزونی در حوزه فرهنگی ما (گفت و شنود داکتر براهنی با مردمنامه باختر، شماره چهارم، جولای ۱۹۹۸، برگهای ۳۱ تا ۳۹) را میخواند، ده هزار بار آگاهتر از آنچه هست، نمیشد؟

امروز که زنده یاد مهدی اخوان ثالث در میان ما نیست، شنونده پاره زیرین چه کسی جز محسن مخملباف میتواند باشد:



آقای سوم برادران سوشیانت! نمیدانی که استعمار غربی با توجه به همین عقده مرز پرستی تو و امثال تو بود که مدعی شد سرزمینی که در عهد بوق متعلق به بنی اسرائیل بود، اکنون باید از آن قومی باشد فرار کرده از جنایت خانه ها و کوره های آدمپزی غربی، سوخته و سپوخته هیتلری و موسولینی؟

... و مگر تو نمیدانی که با این تلقی تو از تاریخ و جغرافیا، استالین و ابن سعود هم، اگر نه خراسانی، دست کم ایرانی و اوستایی از آب در می آیند؛... و اصولاً تا موقعی که این مرزها در فکر تو وجود دارند، مرزهای قومی ملی، با تمام شقاوت و سرسختی شان وجود خواهند داشت و از این سوی مرز به آن سوی مرز، دستی دراز نخواهد شد؟ (طلا در مس، برگهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲)

و اینکه از نفت ایران چه مقداری به کف دست و بشکه مردم ایران میگذارند، هم تو دانی و

هم آنها و هم من.

✿ خواب بلدایی

مخملباف: هر افغان تا از کشور خویش خارج نمی شود و دیگران او را به تحقیر یا ترحم افغانی خطاب نمی کنند، خود را افغان نمی دانند.

هم اکنون پاسخی کوتاهتر از این نیافتیم: آقای مخملباف خواهش میکنم بیدار شوید.

✿ افغانها در بافه "حتا حتا"

- "حتا افغانیان مهاجر که مدت ده سال است در شرایط سخت اردوگاهی ایران زندگی می کنند، حاضر نیستند هویت ملی خود را به عنوان یک افغان بپذیرند و هر یک با نام پشتون و تاجیک و هزاره، هنوز حتا در اردوگاههای آوارگی با هم درگیر اند."

- "حتا یک بار... بر سر عدم رعایت نوبت در صف نانوائی، عده ای برای انتقام از قوم دیگر کفن پوشیدند."

- تاجیک و هزاره، بزرگترین دشمن خود را در روی کره زمین پشتون ها می دانند و پشتون ها بزرگترین دشمن خود را تاجیک و ازبک و هزاره. هیچ یک از این ها حتا حاضر نیستند برای عبادت در مسجد یکدیگر حضور یابند."

- "در اردوگاه نیاتک که پنج هزار سکنه دارد، بازی کودکان پشتون و هزاره در کوچه های همدیگر به راحتی میسر نیست و گاه به خشونت کودکان یک قوم علیه کودکان قوم دیگر می انجامد."

- "هنوز افراد اقوام افغان با هم ازدواج نمی کنند. با هم داد و ستد تجاری ندارند و بر سر کوچکترین نزاعی، خطر خونریزی های دسته جمعی بروز می کند."

- "وقتی داکتری از شهر آورده شد، اردوگاه نپذیرفت که اول بیماران در خطر بیشتر معاینه شوند و بعد بیماران در خطر کمتر. تنها نظمی که مورد قبول واقع شد نظم قومی بود. خود شان مقرر کردند یک روز بیماران هزاره، یک روز بیماران پشتون و تازه در قوم پشتون طبقه بندی هایی وجود داشت که آن ها هم حاضر نبودند در یک روز به طور مشترک به درمانگاه بیایند."

- "آنچه نام بیرونی کشوری به نام افغانستان و ملتی به نام افغان است از درون باور عمومی ندارد. آنها هنوز اقوام خود را آماده انحلال درون یک هویت جمعی بزرگتر به نام ملت افغانستان نمی دانند."

در پاسخ هر هفت یادداشت بالا تنها یکبار دیگر میتوان خواهش کرد: "آقا! اگر بیدار نشوید، دیر میشود."

✿ زندیق کشی با دستمال ابریشم

- "امان الله خان در سال ۱۹۲۴ سفری به غرب می کند و از غرب با ماشین رولزرویس باز می گردد... و برای جامعه مردسالار افغانستان که تعداد زوجات عادت ثانوی اوست، داشتن بیش از یک همسر را تحریم می کند."

- "در میان مهاجران و آوارگان افغان هنوز تعدد زوجات امر بدیهی و پذیرفته شده است، حتا از سوی زنان."

- "تعدد زوجات که حتا در سنین پایین برای مردان جوان نیز رایج است، خانه بسیاری از خانواده های افغان را به حرمسرای تبدیل کرده است."

اگر پدیده های "تعدد زوجات" و "عادت ثانوی بودن" آن در "جامعه مردسالار افغانستان" را کدام نویسنده چپی مینوشت، آیا مخملباف او را به گناه کمبود آگاهی دینی "زندق" نمیخواند؟ نادرست یا درست بودن آن به جای خودش، آیا تعدد زوجات (به شمول صیغه) در چندین کشور اسلامی، هنوز به گوش آقای محسن مخملباف نرسیده است؟ در حاشیه، آیا غبار طعنه "مردسالار" بودن تنها بر جامعه افغانستان مینشیند یا ... ؟

✿ دشواریهای باور کردن

همسایه در یک سفر کوتاه به افغانستان از دو قوم به گفته خودش "دشمن بزرگ همدیگر" چیزی شنیده است که من در نزدیک به نیم سده زندگی در آن دیار نشنیده ام.

او مینویسد: "من خودم در دو عروسی شرکت کردم یکی عروسی قوم هزاره و یکی عروسی قوم پشتون و شنیدم که به هم می گفتند "انشاء الله عروسی دوم داماد با برکت تر باشد." ابتدا فکر کردم این یک نوع شوخی است. و در مورد دیگر خانواده عروس می گفتند اگر داماد بتواند زنهایش را سیر کند تا چهار همسر خیلی هم خوب است."

آقای مخملباف تنها در ابتدا فکر میکرد که "این یک نوع شوخی است"، و من تا انتها می اندیشم که چه دشوار است برخی از شوخیهای غم انگیز این آقا را باور کردن!

ازینکه بگذریم، اگر مخملباف در آن مورد نازکتر از مو بر حافظه فشار آورد، فلسفه متبرک

"تا چهار همسر" را با تاریخچه چند صد ساله اش راحت به یاد می آورد، آنگاه تصدیق خواهد کرد که این رسم پارینه تر از آنست که رنگش را بر دامن هزاره و پشتون افغانستان بیاشیم.

✿ "کشف المحجوب" سده بیست و یک

مخملباف به بهانه "افغانستان - کشور بی تصویر"، در پیرامون حجاب زن افغان کم کنایه نگفته است. آیا این پاسخ خنجری دوست، جایی برای یادداشت من میگذارد؟

"مخملباف بر برقع زنان افغانی نیز انگشت میگذارد، هر چند درین مورد هم میخواهد این پوشش تهوع آور را به سنت افغانها پیوند بزند تا مبادا کسی سوال کند آیا چادر و مقنعه و لچک هم به گونه برقع یا هر نوع پوشش تحمیلی دیگر در دنیای امروز نشانه ای از تحجر نیست؟ ایشان چرا به این رفتار ارتجاعی حکومت شان اعتراض ندارند و نسبت دادن برقع به بافت سنتی جامعه افغانستان میخواهند پوشش تحمیلی را در ایران هم به مانند آقای کیا رستمی کم اهمیت قلمداد کنند و یا به گونه آقای مهاجرانی (وزیر مترقی) به سنت ربطش دهند؟ تکرار بخشی از بیانات آقای مهاجرانی در این مورد را بی مناسبت نمیدانم:

مسأله حجاب یک عرف پذیرفته شده از طرف جامعه و سینمای ماست. هیچ سینماگر نباید انتظار داشته باشد که بتواند خانمی را در آشپزخانه مشغول آوردن غذا برای شوهرش بدون روسری نمایش دهد. ("چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف"، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه ۳۷، شماره ۷۳۲، بهمن ۱۳۸۰)

✿ لست آرزوهای شرطی

مخملباف: "من اگر به جای رؤسای جمهور و حکومتهای همسایه افغانستان بودم، به جای دخالت های نظامی و سیاسی، مبادلات اقتصادی را با این کشور فعال می کردم و اگر نعوذ بالله به جای خدا بودم چیزی به جز خشخاش را برای طمع کرده شدن در افغانستان وا می نهادم، تا عده ای به طمع برداشتن آن سود دیگر، خیری به این ملت فراموش شده برسانند... اگر به زندانهای امریکا راه پیدا کنم، در باره تمام قربانیان سیستم نژادپرست امریکا فلم میسازم."

آیا چند سطر زیرین، از سوی آنانی که مخملباف بیهوده خود را نماینده شان مینماید، جایی برای پاسخ من خواهد گذاشت:

یک: آقای مخملباف! بهتر است به زندانهای ایران راه پیدا کنید و از زندگی زندانیان مظلوم وطنی قلم بسازید؛ از زندگی قربانیان سیستم ولایت فقیه که شما طرفدار و اجیر آن هستید؛ از زندگی قربانیان اختناق، شکنجه، سانسور، فقر، فحشا، فساد، رشوه خوری و باندبازی؛ از زندگی قربانیان تبعیضهای دینی، قومی و جنسی؛ از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای؛ از دانشجویان آزادیخواه و میهن‌دوستی که ارباب تان از آنها به نام 'اراذل و اوباش و بیسر و پا' یاد می‌کنند؛ از ولایت مطلقه فقیه، از نظارت استصوابی، از نماینده مجلس در زندان، از ... (پاره‌یی از آقای مخملباف! شما را متهم میکنم، نوشته رضا توکلی، نشریه 'ایران و جهان'، دوم بهمن ۱۳۸۰)

دو: ایشان [مخملباف] هم اکنون که لباس چریک اسلامی را از تن در آورده اند ریش شان را زده و با بیل نیز وداع گفته اند، کاپشن امریکایی را جانشین لباس شبیه خون‌دیدی کرده اند نیز هم چنان محبوب و نور چشم رژیم هستند و مانعی برای راهیابی به زندان‌های جمهوری اسلامی ندارند. آیا بهتر نیست ابتدا دوربین شان به درون سیاه چال‌های 'واواک' هدایت کنند؟ چند نمونه از رفتارهای کنونی رژیم را با اسیران و چند اتفاق رازز میان صدها حادثه در رژیم پاک و طاهر (!) جمهوری اسلامی که میتواند دستمایه فلمسازی باشد که ادعا میکند دغدغه اجتماعی دارد و دل نگران آموزش افغانهاست، مطرح می‌کنیم، تا قضاوت شود که ادعاهای مخملباف ریاکارانه است یا صادقانه؟

آیا لحظه‌ای که بازجویان سر محمد رضا باطنی را درون چاه مستراح فرورمیبرند، ارزش تصویر برداری ندارد؟ آیا هزاران دانشجویی که در حرکت‌های اعتراضی رژیم دستگیر شده‌اند و بدن شان زیر شکنجه له میشود و بوی عفونت و چرک از تن‌های آنها فضای زندان را پر میکند، قابلیت تبدیل به تصویر را ندارد؟ آیا آنانی که به جرم دوست داشتن و به دلیل اینکه میخواهند مالکیت تن و بدن شان در اختیار خود شان باشند، باید سنگسار شوند، بر قلب مهربان مخملباف تأثیری ندارد تا آن را ضبط کند؟ آیا آن زنان تیره روز خیابانی که در مشهد و تهران به فرمان کوردلان و به وسیله یک مجری بی اختیار که قاتل معرفی اش کرده‌اند، بعد از تجاوز خفه میشوند، هیچ انگیزه‌ای برای فلمسازی

درایشان پدید نمی‌آورد؛ و یا در پرونده قتل‌های زنجیره‌ای هیچ نکته قابل توجه نمی‌یابند که ارزش تصویر کردن داشته باشد؟ (چ مثل چه گوارا و م مثل مخملباف، نوشته بصیر نصیبی، نیمروز، صفحه ۲۷، شماره ۷۳۲، بهمن ۱۳۸۰)

شکسته نفسی تاریخی

مخملباف: "مدرنیزم بی مبنای امان الله خان جز یک ذوق زدگی و یک کپی برداری از کشورهای همسایه نبود... و جای دیگر: امان الله خان و گروهی دانشجو که برای تحصیل به غرب سفر کرده بودند، سردمداران مدرنیزم نا موفق غربی افغانستان شدند... و معدود افسرانی که به شوروی سفر کردند، بعدها اسباب کودتای کمونیستی در شوروی را فراهم کردند."

پرسش اینجاست: امان الله خانی که برای تحصیل به غرب سفر کرده و (به گفته مخملباف) از سردمداران مدرنیزم ناموفق افغانستان بوده، چرا نباید "مدرنیزم ذوقزده" خود را از همان غرب کپی برداری کند؟ آیا آن روزهای آفتابی، کشورهای همسایه افغانستان "مدرنیست تر" از کشورهای غربی بودند؟

مخملباف گرایش شگفتی به سطحی ترین راه حلها برای پیچیده ترین نقشه‌های سیاسی دارد. برای او "اسباب کودتا" یعنی همان "معدود افسرانی که به شوروی سفر کردند، ولی روشن نیست کدام کودتای کمونیستی، در کدام گوشه شوروی و چه وقت. گیریم چنین کودتای پنهان از چشمان بینی تاریخ در شوروی رخ داده باشد، پیوندش با افغانستان و شاه امان الله در کجاست؟

خامه شکنجه گر مخملباف

مخملباف آوارگان افغان را چنین شکنجه میکند: "خانواده‌های افغان که خود را به مرز می‌رسانند، برای رساندن خود به تهران، بایستی از راه درازی عبور کنند و احتمال دستگیری آنها در زابل و زاهدان و کرمان و هر شهری در بین راه وجود دارد، پس سرنوشت خود را به دست قاچاقچیان وانست داری می‌سپارند که در ازای رساندن آن‌ها از مرز به تهران نفری صد هزار تومان و یا بیشتر مطالبه می‌کنند و چون آواره افغان در ۹۹ در صد موارد، فاقد چنین پولی است، یکی دو دختر بچه سیزده، چهارده ساله توسط قاچاقچیان به گرو گرفته می‌شود و بقیه خانواده افغان از کوره راه‌ها به تهران آورده می‌شوند تا پس از اشتغال احتمالی، دختران نوجوان خود را از

گرو در آورند. اما این پول‌ها به ندرت فراهم می‌شوند. خانواده ده نفره‌ای که یک میلیون تومان بدهکار است، پس از سه ماه باید بهره یک میلیون را نیز اضافه تر بپردازد، در نتیجه تعداد فراوانی از دختران جوان افغان، در حوالی مرزها یا به شکل گروگان نگهداری می‌شوند و یا دیگر جزو مایملک راننده قاچاقچی طلبکار شده‌اند. یکی از مسوولین منطقه در گوشی به من گفت: "رقم دختران گروگان، فقط در یکی از شهرهای آن منطقه ۲۴۰۰۰ نفر تخمین زده شده است."

در پاسخ به این بهتان از واپسین سطر نوشته آقای مرتضی نگاهی (نویسنده و ژورنالیست نام آور ایرانی) می‌آغازم که کوتاه و یکبار گفته است عقاید و آرای مخملباف جایی تأمل بسیار دارد؛ ولی مخملباف یک چیزی کم دارد و نامش صداقت است و صداقت و صداقت: "معمای مخملباف"، ایران امروز، سوم بهمن ۱۳۸۰

چرا افغانها به آوارگی رو می‌آورند؟ مگر نه از آن رو که نمیخواهند بلایی بر سر زن و فرزند (به ویژه دختر) شان بیاید؟ افغانی که همواره خود را به کام مرگ سپرده تا پاس ناموش را نگهدارد، چگونه حاضر خواهد شد -زبانم لال- دختر جوانش را نزد قاچاقچی گروگان بگذارد تا "در پایان جزء مایملک قاچاقچی طلبکار گردد". آنها درست برای آنکه چنین حالتی در کشور خود شان رخ ندهد، ترک دیار میکنند، بدون آنکه بدانند "هنرمند انساندوست همسایه" چه خوابی برای ۲۴۰۰۰ دختر جوان شان تنها در یکی از شهرها دیده است. اگر پیکره بودا بر جا میبود، بدون شک از این تهمت تراویده از خامه محسن مخملباف فرو میریخت.

شگفت اینکه من خواننده نمیتوانم "تهدیدهای عربان" (گزارش تکانه‌دهنده از "روسپیگری در ایران" به قلم بانو کاملیا انتخابی فرد در هفته نامه Village Voice (March 26/2001) را باور کنم، ولی مخملباف چگونه آنچه را از زبان یکی از مسوولین (؟) منطقه در گوشی شنیده، نه تنها بی هیچ پایه باور میکند، بلکه چیزی به آن می‌افزاید که مسلمان نشنود، کافر نبیند. (آقای مرتضی نگاهی بسیار دقیق شناخته است.)

بقیه در شماره آینده

کتابخانه

عبدالغفار عاصی

تماشا

اشتهایی به تماشایت دارم
 ای نازندۀ چنگ غم من
 وی سراینده عشقم
 در غروبی که پناه اویم
 چپری بافته ام
 از گله مندی
 وز تنهایی
 و سواران شبانگاہی
 نغمه هایم را بر بامش
 افراشته اند
 و خیالی که تویی
 و تمنایی که
 گیسوانت استند
 عمر مرا میسازند
 روی بر روی سپیداری که
 قامتت میوزد از اندامش
 انتظارم
 گل شبنمزدۀ دشتی ام ای شاخه نور
 اشتھایی به تماشایت دارم

صبور اللہ سیاه سنگ

سقوط ابرها

دیرست گالیا
 در سوگ دوریت
 اشکم نمی چکد
 چه بار آخرین
 گاہ گریستن
 جای دو قطره اشک
 یک جفت چشم داغ
 بر دامنم فتاد



غزل غربت

بگذار به خلوت اندوهگینت راه یابم
 سیاه موی کوهستانی من!
 بگذار تا خرمن گیسوانت را
 چونان پرچم سیاهی از سفر جنگ های عتیق برگشته
 از دریچه سربی شامگاهم بیاویزم
 بی آنکه تاریخ را با سر انگشتان آگاهی
 برگی از تحمل

بر گردانم

بی آنکه بدانم

فردا

آبستن حوادث سنگینی

خواهد بود

بگذار تا خنجر کبود نگاهانت را

با زنگار سرودهای کهن در آمیزم

و فرو کوبم

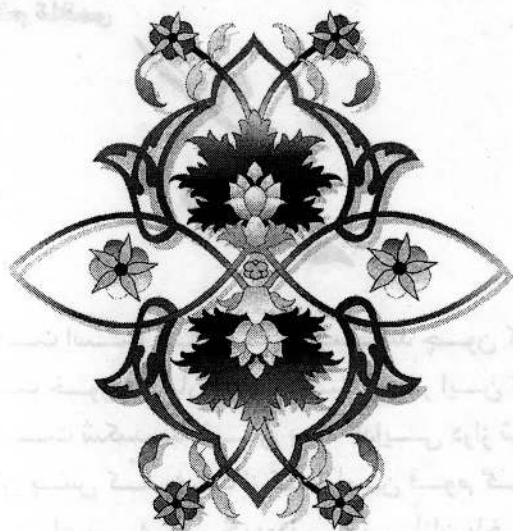
بر گرده این شهر های چرکین

و با لبان بوسه های خویش

زمزمه کنم

تغزل ملتهب چشمهایت را

سیاه موی غریب کوهستانی!



همیرا نکبت دستگیر زاده

شط اشراق

شب شط اشراق شود با خبر آمدنت
 شهره آفاق شود در سحر آمدنت
 باغ غزلوار شود سبزی کرار شود
 عاطفه تکرار شود بر اثر آمدنت
 ماه ترا آه کشد دیده ترا راه کشد
 تا به طربگاه کشد شور و شر آمدنت
 باز در آدر بدنم راه گشا در سخنم
 باز صدا کن که منم همسفر آمدنت
 تن همه گی جان شده است در سحر آمدنت
 خانه غزلخوان شده است در سحر آمدنت

منگنه

وقت است تا دوباره بچسپند چون کنه
 لت خورده گان پهنه میدان بر این تنه
 دست شکسته شان به گدایی دراز شد
 زان پس که رفت از کف این قوم گردنه
 اینان به رنگ بودند بازان باخته
 ما خلق بی نصیب به کردار بودند
 بازی تمام گشسته و بازیگران آن
 هر یک پناه برده به دامان یک ننه
 بازی تمام گشسته ولی ما نشسته ایم
 در انتظار خرد شدن زیر منگنه
 یعنی به جرم روشن آهنگران بلخ
 بر دار گشسته مسگر بازار میمنه
 چشم سپید ماست به صبحی که بر دمد
 آن سان که هست دیده بندی به روزنه
 زین سوی متهم به گدایی و لوده گی
 زان سوی نامزد به دروغ و مداهنه
 اما درین معامله در حیرتم که ما
 از روغن که ساخته ایم آتش و اشکنه
 نی رخت حله داشته ایم و نه فرش خز
 نی قصر زرنگار و نه ایوان آینه
 در مطبخ هزار کس آتش نهاده ایم
 تا وارسد به سفره مان نان و گندنه
 این پله گان مرمر و سنگ رخام نیست
 این استخوان ماست به هر کوی و پرکنه
 نفرینی زمینیم پس بی سبب نبود
 هم وزن با فراغنه آمد افاغنه
 از اسپ هر که افتد، افتد ز اصل نیز
 از قلعه هر که غلتد، غلتد به دامنه

در برودت این فصل

دلتنگم...

دلتنگم

ملالت سرد پاییز

بردوشم نشسته

باد زوزه می کشد

و ...

در برودت این فصل

شاخه ها شکسته

*

قاصدک!

کجایی؟

پرنده ها را صدا کن!

سکوت باغ،

می کشدم.

سید فریدون ابراهیمی

آدم و گندم

محمد افسر رهبین

و میگوید:

نخستین نطفه سبزی که آدم را

برون از چار دیوار بهشت آورد

گندم بود

همان کین است تا امروز در هر دو

گهی آدم خورد گندم

گهی گندم خورد آدم

آذان برگ ریزان

نموده لشکر پائیز غارت باغ و بستان را
 به هر سو کرده پر پر برگهای شاخساران را
 قباح سرخ گل را باد پائیزی ز تن بر کند
 درد بلبل ز غم تا دانش چاک گریبان را
 بلرزیدند بر خود شاخه های بوستان ناگه
 نه رنگ و بوی گلشن ماند و نه برگ درختان را
 سر نرگس و نسرين را جدا کرد آفت پائیز
 پر بلبل شکست و پای قمری های نالان را
 ز ناچاری وداع گویند با هم یاسمین و گل
 سر آغاز جدایی هاست گلهای پریشان را
 فلک را می کشاند در دیار نا مراد عشق
 ز بس زریں نموده شاخسار گلزاران را
 بغارت می برد تاراج باد سرد پائیزی
 هزاران غنچه نشگفته سبز گلستان را
 بجای بلبل و قمری کنون اهریمن پائیز
 نصیب زاغ سازد قلعه های شاخساران را
 دریغا شوکت سبز زمرد رنگ این گلشن
 دریغا ختم عمری رنگهای باغ و بستان را
 دریغا فرصت قت وداع بلبلان با گل
 دریغا چهره با رنگ و بی سنبلستان را
 هویدا می شود هر دم جبین ز مهریردی
 نمایان می کند ز جرضعیفان و غریبان را
 خزان میهن ما بیشتر پر ماتم و رنج است
 به خود هم برگ ریزان دارد و هم مرگ ریزان را
 کجاست حضر مبارک بی که آید اندر این میهن
 فرو بنشاند از ویرانه ما خشم طوفان را
 کجاست آن حامی پر قدرت این دودمان یارب
 که با هم متحد سازد این جمع مسلمان را
 و یا آن ساقی دیرین که یکبار دگر از لطف
 بنوشاند به ما آب زلال پاک پغمان را

چې مې وليدل مستانه گل دی نو بيا مې خپله پوښتنه راغبرگه کړه:

- د دې بيچاره خو به پينځ نه وي چې لکه د مار په شان تاوېږي راتاوېږي؟

د هغه سپين پيری چې ماته پام شو په تمسخر سره يې راته وويل:

- ورور جانه! وارخطا کيږه مه د دې بيچاره هره ورځ پينځ دی، عجيبه تماشه يې جوړ کړی ده څلېرويشته ساعته د خان زمان کره نيځ ناست وي او اوس هم دا دی په وره کې درته کوږ ووږ ولاړ دی، ماته زاری کوي چې د خان زمان کور وروښييم.

دا مهال مستانه گل په بل جهان کې چکر واهه د سپين پيری په خبرو يې هيڅ رای نه وهله، خو چې زه يې وليدلم مخ يې راواړوو، په داسې حال کې چې ولاړو څگونه يې له خولې څڅيدل په گنگنی اواز يې هغه سپين پيری ته په جدي لهجه وويل:

- هلکه! تاته وایم، چې گوته يې هم ورته وخوزوله، د خان زمان کور چيرته دی، ليرې دي که نژدې؟

په سپين پيری باندې د هلك په نوم خطاب کول بدې ولگيدل، نو پرې را په قار شو او په غوسه يې ورته وويل:

- سپين سترگې! سترگې دي و وزه، ته نه گوري چې زه هلک يم... ستا غوندي زما لمسيان گرزې ته خو يو ځل په هينداره کې خپله ريشخنده قواره وگوره چې څه حيوان درځني جوړ شوی دی خو مستانه گل په هغسې حالت کې نه و چې په داسې خبرو يې سر گرېدلای شو، نو بيا يې له سپين پيری په هماغه نړويدلی لهجه پوښتنه وکړه:

- هلکه! تاته وایم که د خان زمان کور رانيسي نو يې راوښيه کنه له بل چا به يې پوښتم.

په دې ترڅ کې يې ماته وويل:

- ته خو يې راوښيه: کله چې سپين پيری پوه شو چې د ده سره د عقل په ژبه خبرې نه کيږي نو و ډار شو چې له خولې يې ورته بيخونده لوزونه راونه وځي نو ور نژدې شو... په داسې حال کې چې له لاسه يې کلک ونيو او بيا يې د خان زمان په دروازه ور تيله کړ په قار يې ورته خواب ورکړ:

- مستانه گل! بدبخته! همدغه دروازي ته چې کوږ وږ ولاړ يې د خان زمان کور دي ورڅه دا ناولې څيره دي را نه پناه کړه.



همدغه ننه يې کور دی

نجات قيام

خپله تنده ماته کړه او د کدو غوندي وچه ککړی به يې ښه وپرسيدله نو سترگې به يې له کولکو څخه بټې بټې راوتلې ټول وجود به يې گوزن ونيوه او پښې به يې د تگ په مهال دوه ښاخې کيدلې او تا به ويل چې په پرديو پښو رهي دي، د نابنده سرې به پرې زړه سوزيده او فکر به يې کاوه چې همدا اوس به پر وچه ځمکه راغوزار شي. په دې ورځ کله چې د دوی له کوره تيريدلم گورم چې مستانه گل بيا خان د نشو په سين کې لاهو کړی دی او د خان زمان د کور دروازي ته يې چې سره گاوندیان دی تکيه وهلی ولاړ دی، د ده په خوا کې يو سپين پيری سرې چې د ده د نيکه پر ځای دی ولاړ دی، توبې وباسی او د خان سره خبرې کوی، د کوڅې ماشومان هم هلته راټول دي، زه ور نژدې شوم چې له پيښې ځان خبر کړم، نومې په ډيره وارخطايي له يو چا څخه چې هلته ولاړ و پوښتنه وکړه:

- خيريت خو به وي، دلته څه خبره ده؟ زه لاتر دي وخته آگاه نه وم چې مستانه گل په دې بلالاله ډير پخوا راهيسي اخته دی او

ځينې ځوانان شته دی چې د نشو په ليونی او خندنی عمل اخته دی خو بيا هم خبره هغسې رسوايي ته نه وباسي چې جامې ترې وزي، خو د دوی په مينځ کې يو شمير رواني ناروغان هم شته دی چې د نشو په اباسين کې ځان داسې لاهو کوي چې له سرپتوبه يې وباسي دا ډله افراطي نشه يان په دې فخر کوي چې گوندي سترگې يې تکې سرې شي، گريوان يې څيرې وري وي، لوڅې پښې او په ويجاړه وضعه په هوايي پوکنيو سپور دی او لا کله چې ور سره د فلمي اکتونو پيښې ملگري کړي نو سرې ورته گوته په غاښ پاتې شي چې دې بې مغزو ته وگورئ په وطن کې څه حال دی او دی په څه حال دی.

د دوی په مينځ کې اصطلاح ده. په هغه نه يې زړه اوبه څښې چې کله پر مخ لاس راکاږي نو داسې خيال کوي چې بس په پردي مخ يې لاس راکښدلی دی. خو د مستانه گل ليونی نشي چې د رواني ناروغی نشه هم ورسره يو ځای ده په دې ټولو پښه واړوله او هغه وخت چې به دې بيچاره د خلطه ايزو شرابو په څښلو

آسمان و آسمان

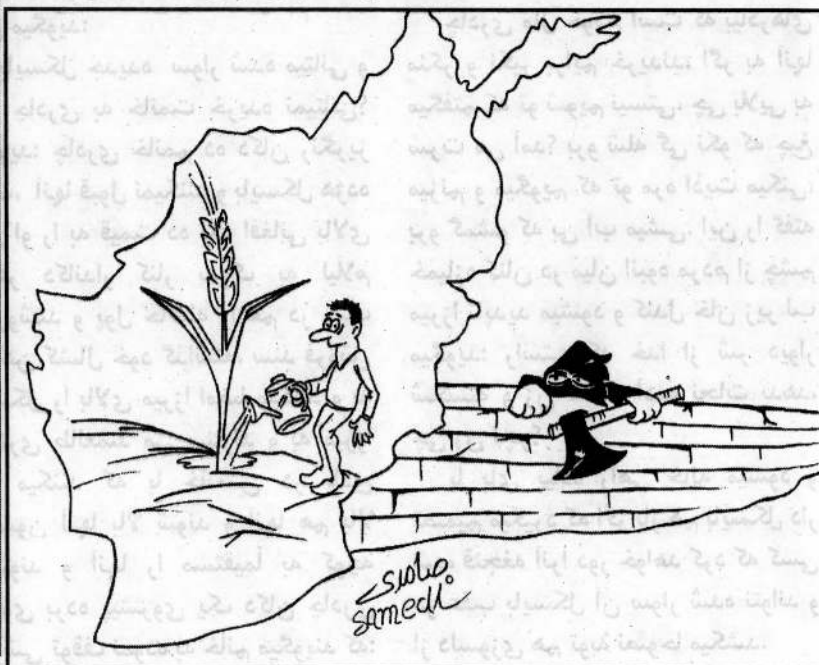
تصیر، نشاط

بشنو که اهل غرب چی تقریر میکنند؟
 از کینه بگذریم که تعزیر میکنند
 گویند طبل جنگ نکوبید، نارواست
 پند جوان و معذرت پیر میکنند
 نیروی ائتلاف و پی آرتی و آیساف
 گویند قیر را چو تباشیر میکنند
 گویا کسی که مایل صلح و ثبات نیست
 آنها چو موش در تلکش گیر میکنند
 آن دست و دامنی که پر از خون آدم است
 او را چی گونه شسته و تطهیر میکنند؟
 از کار کرد اهل سیاست که الامان
 در کارها تظاهر و تزویر میکنند
 اشخاص پا کفیده به دولت چو میرسند
 فوراً هوای موتر و تعمیر میکنند
 هر یک کشد ز کندوی دالر جوال جوال
 خس دزد را برای چی تحقیر میکنند
 فقر و مرض که ماحصل بی عدالتیست
 این بار را به گردن تقدیر میکنند
 از عام اخوت و عدل و برابری
 اشکال مضحک است که تصویر میکنند
 خنجر مساز خامه کمرنگ خویش را
 شاعر، خموش باش که تکفیر میکنند

وجدان مرده

ع. شکوهی

اگر مخلوق نادر اس به من چی؟
 اگر غمگین و بیمار اس به من چی؟
 اگر مردم ز رنج فقر و فاقه
 خراب و خسته و زار اس به من چی؟
 چو هستم من بزرگ و هم کلانکار
 کسی بی مزد و بیکار اس به من چی؟
 اگر از جور و بیداد زمانه
 فلان ابن فلان خوار اس به من چی؟
 اگر آن بیوه زن از تنگدستی
 دو چشم از اشک خونبار اس به من چی؟
 چو من بر مرکب قدرت سوارم
 اگر عالم دل افگار اس به من چی؟
 اگر اهل وطن از محنت و غم
 قرین رنج و ادبار اس به من چی؟
 اگر ویرانی و بربادی ما
 همه از دست اغیار اس به من چی؟
 اگر مردم ندارد نان خوردن
 سرشان بر سر دار اس به من چی؟
 برای مقدم آرامش و صلح
 اگر چشم همه چار اس به من چی؟
 اگر گشتیم آماج تطاول
 چو بیم چور و ایلغار اس به من چی؟
 فزون گر شد یتیم و بیوه در ملک
 همه در غم گرفتار اس به من چی؟
 مهاجر را اگر هر دم دل و چشم
 به هر جا رنجه با خار اس به من چی؟
 وطنداران ز دست وحشت و فقر
 همه مجنون و باسار اس به من چی؟
 اگر سیل گدایان مهاجر
 روان در کوی و بازار اس به من چی؟
 اگر وجدان من مرده به تو چی؟
 وطن گر ابتر و خوار اس به من چی؟



جنجال چادری

بدکان داخل شو و یک چادری خوش کن که قیمت آنرا از درک لیلام بایسکل شوهرت بپردازیم. او هم یک چادری دلخواه را می پوشد. از دکاندار میپرسند: قیمت چادری چند است؟ میگوید: هفت لک اوغانی. هفت لک افغانی قیمت چادری را سپرده، سه لک باقیمانده را به میرزا کندل داده میگویند: اینک خانمت دارای حجاب شرعی شد، به هر دویتان مبارک باشد، اگر باز هم پول پیدا کردی، برایت بایسکل بخر. با این تبریک توصیه آن دو را بحال شان رها کرده در پی کار خود میروند که جنجال تازه میان میرزا و آن خانم شروع میشود.

کندل به آهسته گی میگوید: همشیره! برباد شدم، هژده لک اوغانی بایسکل خریدم، به ده لک اوغانی لیلام شد. لطفاً چادری را بمن بسپار که با تخفیف بفروشم، آخر خانیمه گرو کدم و بایسکل خریده بودم. خانم با چشم سفیدی میگوید:

چادری مال خودم است که بیادریهای منکر و نکیر برایم خریدند، اگر به آنها میگفتم که تو شویم نیستی، چی بلایی به سرت می آمد؟ برو شله گی نکو که چیغ میزنم و میگویم که تو مره اذیت میکنی، برو گمشو که بی آب میشی. این را گفته خمیازه کنان در میان انبوه مردم از چشم میرزا ناپدید میشود و کندل خان زیر لب میگوید: راستی که خدا از شر دیوار شکسته و زن شلیته آدمه نجات بدهد، چی زن لچر؟

با پای پیاده راهی خانه میشود و تصمیم میگیرد که اگر باز هم بایسکل دار شد، قنچغه آنرا دور خواهد کرد که کسی در عقب بایسکل آن سوار شده نتواند و از دلسوزی هم توبه نصوحا میکشد.

پت کنم، میخواستم بدیدن یکی از اقراریم بروم اما نفرهای منکر و نکیر، چارراهی را سد کرده بودند، زنهای بی چادری ره قمچین کوب میکردند، همینکه آن وضعیت را دیدم، فوراً خود را به کوچه فرعی زدم که خدا توره بدادم رساند، چی کنم؛ چادری سیبل مانده هم به شش لک و هفت لک اوغانی رسیده، کی چادری خریده میتانه؟ هنوز یک کیلو متر راه را نه پیموده بودند که موتر لودسپیکر دار همان افراد موی کشال و قمچین دار از کنار شان گذشته راه شانرا می بندد و امر توقف میدهند. هر دو از بایسکل پیاده شده مانند برگ بید میلرزند و آهسته با هم میگویند که باید خود را زن و شوهر معرفی کنند تا حکم تماس نامحرم بالای شان صادر نشود. بنا در جواب پرسش آنها که با هم چی رابطه شرعی دارند، میگویند: بیادریها! ما زن و شوهر هستیم که به فاتحه خوانی یکی از اقارب خود میرفتیم. یکی از قمچین دارها به کندل خان میگوید:

بایسکل جدید سوار شده میتانی و یک چادری به خانمت خریده نمیتانی؟ میگوید: چادری خانم ده دکان رنگریز است، آنها قبول نمیکند و بایسکل هژده لکی او را به قیمت ده لک افغانی بالای یکنفر دکاندار کنار سرک به لیلام میفروشند و پول حاصله را هم در جیب پیراهن کشال خود گذاشته، سند فروش بایسکل را بالای میرزا امضا میکنند و به مشتری طالعمند می سپارند و به میرزا امر میکنند که با خانمش در بادی داتسون آنها بالا شوند و آنها هم بالا میشوند و آنها را مستقیماً به کوچه مندوی برده پیشروی یک دکان چادری فروشی توقف نموده به خانم میگویند که:

سالها بود که میرزا کندل هوس یک عراده بایسکل را به دل می پروراند اما از یکطرف قدرت خرید آنرا نداشت و از جانب دیگر خانمش از زبان ککو دادا شنیده بود که بایسکل سواری به صحت مردهای خانه دار مضر است و تأکید میکرد که میرزا کندل دایماً از بسهای شهری استفاده کند. یکشب میرزا کندل به خانمش میگوید: عزیز دلم! معاشم کرایه موتر را پوره نمیکند، دوبار جیبم را کیسه بر زد، یکبار هم از پایدان موتر به زمین افتادم و یک تار قبرغیم کرگ شد، یا بایسکل میخرم و یا هم وظیفه ره ترک میکنم. خانمش میگوید که پول خرید بایسکل را از کجا تدارک کنیم؟

میگوید: اتاقهای او طرف خانه خوده به گروی میتیم و از پول آن بایسکل میخرم و هر چه باقی ماند، آرد، روغن و غیره میخریم. خانمش قبول میکند و پلان گروی خانه عملی میشود. کندل بعد از خریدن بایسکل به قیمت هژده لک افغانی و دادن شیرینی به اهل بیت و همسایه ها و اندیوالان دفتر، خانمش را مخاطب قرار داده میگوید:

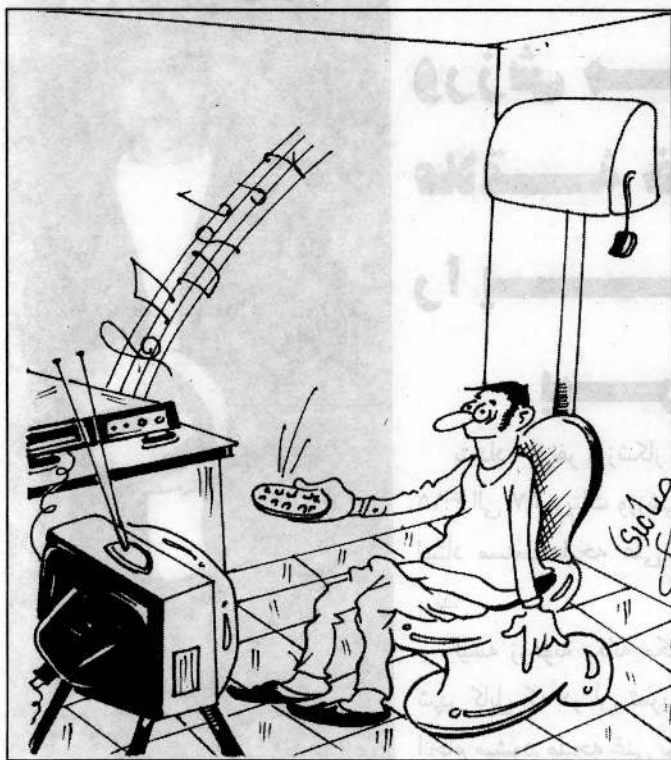
عزیزم! بعد از این هر روزیکه خواسته باشی، میتوانم ترا ذریعه بایسکل به خانه عمه جان، خاله جان و خواهر خوانده هایت ببرم. او که رنج پیاده روی و زحمت بالا شدن به بام و افتادن از پایدان بسهای شهری را کشیده بود، با خود عهد کرده بود که اگر خداوند برایش بایسکل میسر کند، او هم بنده گان از پای مانده و بیچاره او را در مسیر حرکت خود خواهد برداشت.

چند روز بعد از آنکه کندل خان بایسکل دار شده بود و از وظیفه بر میگشت، در عرض راه متوجه شد که یک خانم بی چادری از کوچه فرعی به سرک میدود و از میرزا کندل التماس دارد که او را در عقب بایسکل خود بردارد. او را بر میدارد و اسباب وارخطایی او را می پرسد. خانم میگوید: بیادر جان! از تو چی

تجار څنگه شوي؟

روزگار

چې دی روشت خورلی نه وای پیسه دار څنگه شوي؟
 پرون چې آبله گرځیدې نن موټر دار څنگه شوي؟
 دا چل، خو موږ ته هم راوښیه چې مونږه هم شو
 دی قیمتي او مفلسي کې ته تجار څنگه شوي؟
 تل به دې جنگ د کور څښتن سره کرایه باندې و
 اوس د ښه کور او مارکیټونو خریدار څنگه شوي؟
 زموږ یوه په کې دوه نه شوه له یوې هم خلاص شو
 ستا یوه درې شوی څلورمې ته تیار څنگه شو؟
 تا خو پرون د غریبي، خواری دعوی کولی
 خو نن له خوارو، غریبانو نه بیزار څنگه شوي؟
 شعبه هوتل، کور دی هوتل د خپل خپلوانو ښکاری
 پرون آرمان کې د سوکرک نن پولو دار څنگه شوي؟
 له افغانی نه توبه گار ډالر کلدارې غواړي
 وایه آشنا! رشوت په کار کې چې هونبیار څنگه
 شوی؟



دندان مسکه خوردن

روزی پسری مادر پیرش را نزد داکتر برد و گفت:
 داکتر صاحب مادرم مریض است او را معاینه کنید و
 ببینید که چی مریضی دارد.
 داکتر بعد از معاینه دقیق مریض گفت: مادر شما
 در دو صورت خوب می شود یا اینکه مادرت را مسکه
 بدهی یا شوهر.
 پسر گفت: بسیار خوب برای مادرم مسکه می
 خرم تا جور شود.
 یکبار پیره زن که گفتگوی داکتر و پسرش را می شنید گفت:
 ها بچیم همی مه دندان مسکه خوردن را دارم.

تمرین اکار دیون

شخصی نزد دوستش شکوه می کرد که: میدانی
 چقدر همسایه بد دارم. دیشب تا ساعت ۱۱ با مشت به
 دیوار اتاقم می کوبید. دوستش پرسید: انوقت تو خواب
 بودی.
 آن شخص گفت: نه خوش بختانه نه خوابیده بودم زیرا با
 اکار دیونم تمرین می کردم.

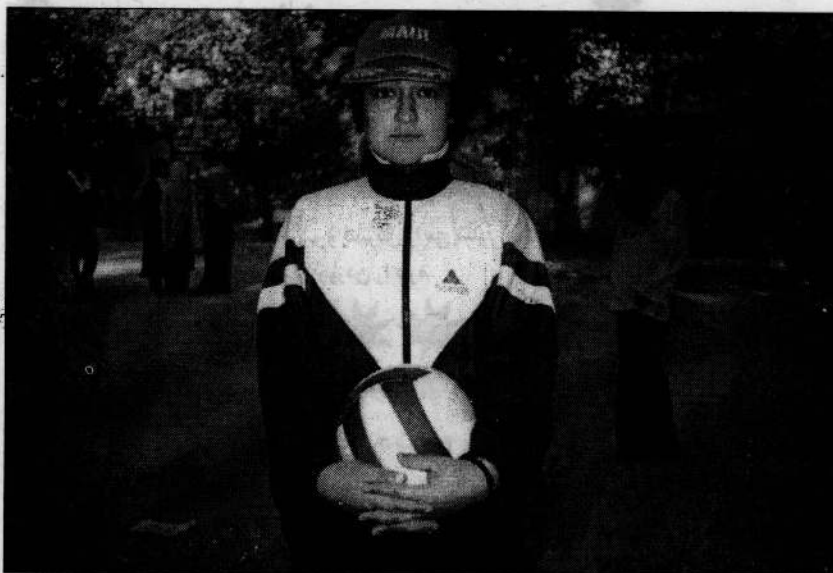
نپذیرفت

اولی: کسی را که محبوبیت بود به همسری اش موفق
 شدی؟
 دومی: نخیر! مرا نپذیرفت.
 اولی: چرا؟ از دارایی پدرت یاد آوری نکردی؟
 دومی: بلی یاد آور شدم ولی او بعد از آن با پدرم ازدواج
 نمود.

دیوانه

دیوانه ای سر رفیقش را در خواب از تن او جدا
 کرد و آنرا زیر تخت خوابش گذاشت. رئیس دیوانه
 خانه آمد و از دیوانه پرسید: چرا سرش را بریدی؟
 دیوانه جواب داد: میخوام ببینم که وقتی از خواب
 بیدار شد میتواند سرش را پیدا کند یا نه.

آرزو دارم در مسابقات جهانی اشتراک نمایم



فرزانه نادری متعلمه صنف یازدهم لیسه عالی زرغونه از سال ۱۳۸۱ در رشته ورزش والیبال تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد ملیحه غنی بره کی آغاز نموده تا فعلاً در ۸ مسابقه ورزشی اشتراک نموده است او می گوید: ورزش هیچ وقت مانع درس من نمی شود همه روزه تمرین می نمایم بدون احساس خسته گی به تمرینات خود ادامه می دهم تا بتوانم در آینده در مسابقات اشتراک نمایم، افتخارات برای مملکت و ملت خود کمایی نمایم.

فرزانه گفت: ۴۵ دقیقه ورزش کار کردن بسیار وقت کم است ما باید حد اقل نیم ساعت نرمش کار کنیم و میدان که ما تمرین می کنیم اصلاً برای تمرینات ورزشی مناسب نیست و

برای هر بخش ورزش برای مختلف تهیه گردد. ورزشکاران لباس F رنگ های

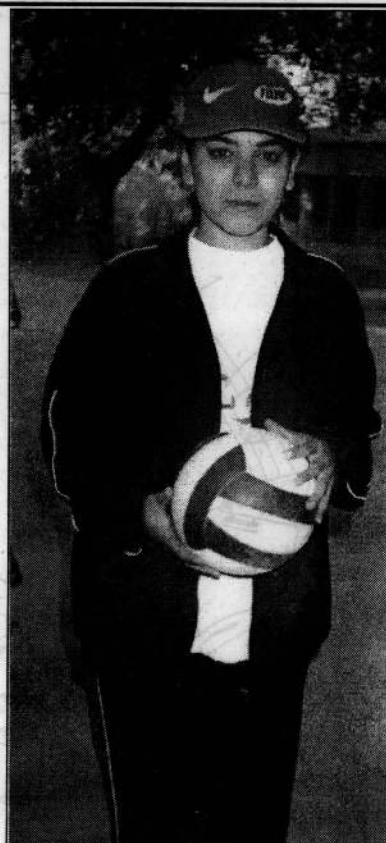
نگار مجله سباوون چنین گفت: دارای هفت تیم ورزشی که شامل والیبال، باسکتبال، بدمتن، پینگ پانگ، شطرنج، فوتبال و بوکس می باشد که سه تن از ورزشکار باید تمرینات منظم داشته باشد.

حمیرا علم حیدری متعلمه صنف دهم لیسه عالی زرغونه که از سال ۱۳۸۱ به ورزش والیبال روی آورده می گوید: علاقه خاص به ورزش والیبال دارم قبل از شروع مکاتب در منزل هم تمرینات ورزشی خویش را انجام می دارم و آرزو دارم در آینده در مسابقات که در خارج از کشور برگزار می گردد اشتراک نمایم به نظر وی ورزشکار وقتی موفق است که تمرینات منظم داشته باشد او میگوید از نداشتن میدان مناسب جهت اجرای تمرینات ورزشی دچار مشکلات فراوان هستیم که در زمینه توجه مقامات مسوول ورزشی را خواهان هستیم.

ورزشکار باید ورزش مورد علاقه خود را پیش ببرد

بتعداد ۷۰ نفر ورزشکار همه روزه از ساعت ۶:۱۵ الی ۷ تمرینات ورزشی خود را تحت نظر استاد مستعد ملیحه غنی بره کی پیش می برند.

لیسه زرغونه یگانه مکتبی است در سطح شهر کابل که در آن تمرینات ورزش دختران انجام میشود. ملیحه غنی بره کی گفتگو با خبر



تاجیکستان رویا رو بود و موفقانه بازگشت نموده است. او در طول این مدت افتخاراتی زیادی را نصیب خودش و تیم ملی کشورش نموده است که از آن ده مدال در داخل کشور و دو مدال از خارج کشور دریافت نموده است. او برازندگی یک ورزشکار و خصوصاً فوتبالیست را علاوه بر استعداد تمرینات مداوم میداند که اگر تمرینات قطع گردد باعث دلسردی ورزشکار میشود و از جوانان توقع دارد تا به ورزش روی آورند چرا که ورزش باعث سلامتی جسم است و در پهلوی آن بهترین شیوه زندگی در ورزش نهفته است.

آقای مصطفی بخشی میگوید: کمیته ملی المپیک با وصف امکانات فراوان به وضع ورزشکاران توجه ندارد. ورزشکاران کیمته ملی المپیک می خواهد تا زمینه آموزش ورزشکاران را در خارج از کشور مساعد سازد و همچنان بخاطر آموزش ورزشکاران از مربیان خارجی دعوت نمایند و امیدواریم مسوولین ورزشی در مورد هرچه زودتر اقدام نمایند.

برازندگی یک ورزشکار وابسته به استعداد و تمرینات مداوم اوست

کارگر، محمد رسول رحیمی فرا گرفته است در اوایل تمرینات فوتبال را تحت نظر محمد سلطان در تیم فوتبال باور آغاز نمود.

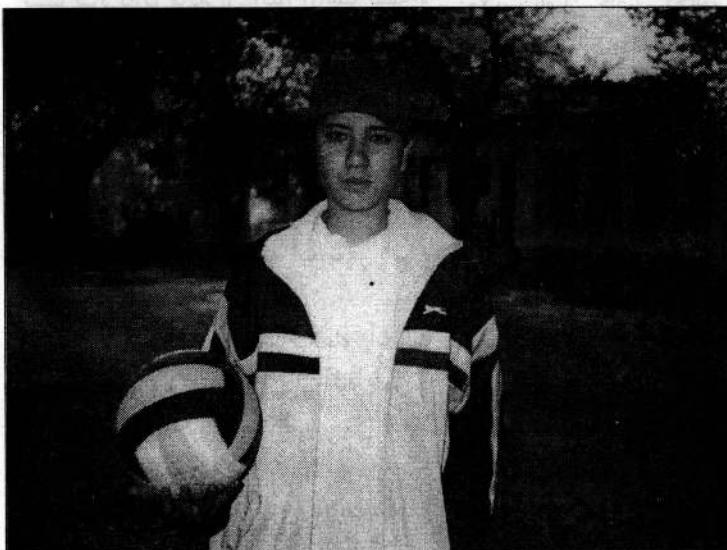
مصطفی بخشی در سالهای مهاجرت در تاجیکستان نیز مدت سه سال فوتبال را در یکی از تیم های دست اول آنکشور (چیتک) تمرین نموده است. اول در سال ۱۳۷۰ برای اولین مرتبه شامل مسابقات فوتبال گردید که در همان سال جهت انجام مسابقات از طرف تیم کابل الف عازم ولایات هرات، مزار شریف و قندهار گردید که با نتایج مثبت بازگشته و در خارج از کشور نیز در مسابقات با کشور ایران و



فوتبال اکثراً بنام سلطان ورزش در میان علاقمندان مسما گردیده و این ورزش مثبت نسبت به هر بخش دیگری ورزشی توانسته است جوانان را بسوی خود بکشاند. در کشور ما ورزش فوتبال بنابر بی توجهی مسوولین مربوط رشد چندانی ننموده است؛ ولی بآنهم ورزشکاران به اثر سعی و تلاش با وجود امکانات محدود توانسته اند استعداد های خود را تبارز دهند.

"مصطفی بخشی" یکتن از این استعداد ها است که چهار سال قبل توانست عضویت تیم کابل الف را کسب نماید. او که فوتبال را تحت نظر استادانی چون میا کارگر، همایون

ورزشکار باید ورزش مورد علاقه خود را پیش ببرد



شیبا صادقی متعلمه صنف نهم لیسه عالی زرغونه از ۱۳۸۲ به ورزش والیبال آغاز نموده که به اثر تلاش زیاد توانسته در مسابقات که در خارج از مکتب برگزار گردیده بود اشتراک نماید. در هشت مسابقه ورزشی اشتراک نموده و از طرف ریاست تربیت بدنی وزارت معارف تحسین نامه بدست آورده است. وی می گوید ورزشکار به هر ورزشی که علاقه دارد باید همان ورزش را پیش ببرد تا یک ورزشکار موفق باشد و از مسوولین ورزش تقاضا دارد تا جای مناسب جهت اجرای تمرینات ورزشی برای ورزشکاران لیسه زرغونه تهیه نماید.



باید محصولات پر بار و با ارزش غذایی و

کچالو از جمله تولیدات مهم ولایت بامیان بوده و اگر زمینه بازار یابی مساعد گردد، می توانیم به خارج صادر کنیم.

معاون ترویج در قسمت آموزش روش های جدید کشت در ولایت بامیان متذکر شد که در ولایت بامیان دو نوع کچالو صمدی و بیگل است که حاصل آن قناعت بخش بوده، دهقانان در مورد استعمال کود کیمیاوی و جویه کشی راهنمایی شدند؛ ولی موصوف از روش جدید کشت کچالو ثابت و عدم استفاده از کچالو های کلان و توته شده به خاطر انتشار امراض آگاهی نداشت که علت آن عدم موجودیت حاکمیت مرکزی و اداره فعال زراعت از سال ۱۳۶۴ تا حکومت موقت بوده، هنوز روش های سابق کشت در آن ولایت جریان دارد و

ضعیف است. ساحه زمین داری کم بوده ولی آب به اندازه کافی موجود است، زیادت در ولایت بامیان حاصل کچالو، گندم و رشقه در یک فصل سال برداشته می شود، درختان سفید دار (چنار) که آنها هم به مرض شکرک مواجه است زیادت دیده میشود.

معاون بخش ترویج زراعتی ولایت بامیان در مورد وضعیت زراعت بامیان چنین گفت: امسال گندم های پامیر ۹۴، گل ۹۶ گل و برخی از گندم های محلی کشت شد؛ ولی گندم محلی را مرض سرخی می گیرد و نتیجه خوبی نمی دهد. سبزیجات از قبیل ملی سرخک، بامیه و بادنجان رومی کشت و استفاده شد. موصوف در مورد تهیه و بازاریابی برخی از محصولات عمده آن ولایت چنین توضیح داد:

ولایت بامیان در بین دره ها، وادی های شاداب و سر سبز قرار داشته، هوای معتدل و نسبتاً سرد دارد، مردم آن اکثراً زراعت پیشه و مالدار اند. مردم شهر و شش ولسوالی بامیان اکنون از نگاه کمبود مواد غذایی رنج میبرند. از جمله ۴۰۰ هزار نفوس آن تخمیناً ۱۲۶ هزار آن در گرسنگی به سر میبرند. ولایت بامیان توسط سلسله کوههای هندوکش از جمله کوه بابا آبیاری می شود. دو سرچشمه آب شهر بامیان دره فولادی می باشد.

در ولایت بامیان اصلاً سرک های آسفالت وجود ندارد و سرک های آن از نگاه حمل و نقل بخصوص در پنج ماه سرد سال کاملاً خطرناک می باشد.

وضعیت زراعت و مالداري ولایت بامیان

شکل عادلانه به اختیار ما از قبیل تخم، پاک کاری جوی ها احداث کانال ها، قرضه، اعمار کلینیک های حیوانی و نباتی، کود کیمیاوی و وسایل زراعتی خورد و کلان بگذارد تا خود مان بدست خود غذا تولید کنیم و دیگر از ملل متحد چیزی نمی خواهیم و آن وقت ما به همسایگان و کشورهای دیگر کچالو، گندم، سیب و غیره صادر میکنیم و نه از آن ها کمک تقاضا خواهیم کرد.

اما آنچه مشاهده شد تنها این مشکلات نبود، بلکه سیلاب ها، عدم استفاده مؤثر از آب، عدم موجودیت سبزیجات و ترکاری در بازار بامیان عدم موجودیت تخم مرغ خانگی و کوتاه بودن فصل کشت به مشکلات این مردم افزوده است. از حاصلات مالداری به نحو مؤثر استفاده به موقع در بازار به علت عدم موجودیت ترانسپورتیشن نمی شود. مردم پنجاب، ورث و یکاولنگ هنوز هم به سو تغذی مواجه اند.

نور آقا مالدار ولسوالی ورث بامیان می گوید که ما به مشکل میتوانیم لقمه نانی از آرد،

موصوف در مورد امراض و آفات در ولسوالی یکاولنگ یاد آور شد: "آفت ملخ در ولسوالی ما شیوع کرده بود که با همکاری کارمندان مسلکی وزارت زراعت و مالداری دفع گردید."

محمد حسین دهقان قریه کتودی زر سنگ گفت: "من سه جریب زمین دارم یک جریب آن باغ سیب، یک جریب آن گندم و یک جریب آن رشقه دارد، با وجود آب، ما مشکل آبیاری داریم که علت آن استفاده زورمندان از آب ما می باشد و بی نظمی در توزیع آب زیاد است." این دهقان حالت تکافو غذایی خویش را چنین شرح داد: "این حاصل نمی تواند به اندازه کافی خرج و خوراک سالانه ما را پوره کند و ما سالانه قرض با سود و سلم می گیریم و زندگی خود را به سر میرسانیم." از موصوف پرسیده شد که اگر به این روش ادامه دهید آیا آینده اولاد تان خراب نخواهد شد؟ وی در حالیکه مایوس از زندگی بود گفت: "هرگز نمی توان لقمه نانی بدست آورد، امیدواریم تا وزارت زراعت به طور جدی کمک های سازمان ملل متحد را به

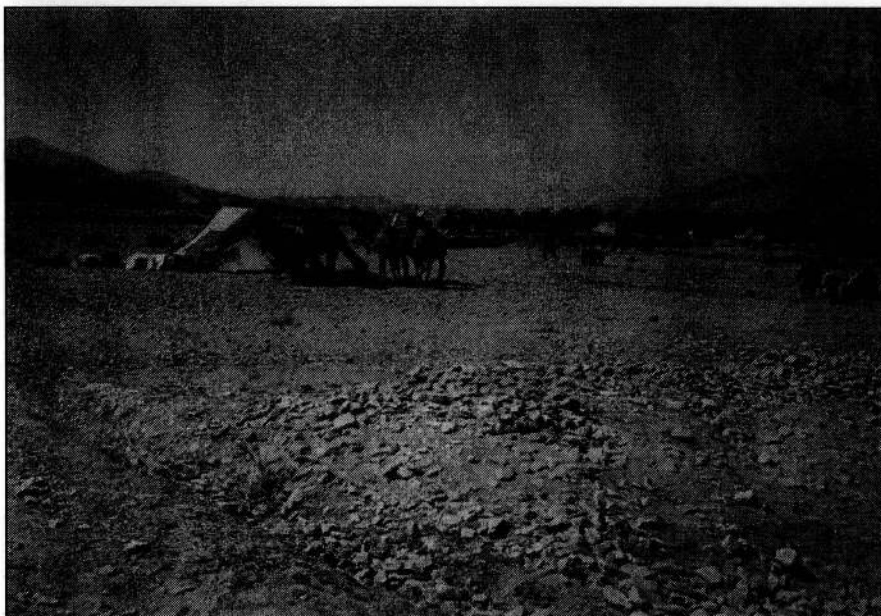
زراعت آن ابتدایی می باشد، کدام سیمینار، کنفرانس، ورکشاپ و یا نمایش فلم مستند برای آموزش روش بهتر کار زراعت و مالداری تدویر نیافته و از جمله وسایل زراعتی جدیداً یک عراده تریشل و یک عراده تراکتور از طرف وزارت زراعت و مالداری به آن ولایت فرستاده شده و هم در قسمت اکمال ریاست زراعت آن ولایت از طرف مرکز اقدام صورت گرفته است.

یک تن از مسوولین در مورد امراض موجوده کچالو در آن ولایت چنین خاطر نشان ساخت: "مور و کرمهای قطع کننده زیادت در کچالو دیده می شود و با امکانات دست داشته و محدود ما به مجادله آن اقدام می کنیم."

سید علی یک تن از دهقانان یکاولنگ در مورد هماهنگی کار انجوها با ریاست زراعت بامیان قهر آمیز گفت: "چندی قبل مؤسسه IMC خودسرانه و بدون مشوره مامورین ترویج به ما دهقانان گندم اصلاح شده ترویج کرد که نه تنها حاصل خوب نداد، بلکه ما را امسال ور شکست ساخت و حالا ما دهقانان با

اقتصادی را جایگزین نباتات کم ارزش نمود

انجنیر وکیل احمد



وجود آب کافی و کار و تلاش زیاد گندم برداشت نکردیم تا تکافو حد اقل فامیل ما شود و ما از وزارت زراعت می خواهیم تا مؤسسه IMC را مکلف به جبران خساره نماید و دیگر بدون تحقیق و بدون مشوره مامورین ترویج بخاطر اخذ معاش دالری به چنین اقدامی دست نزنند."

احمد علی مامور ترویج یکاولنگ در مورد فعالیت FAO گفت: "دفتر ساحوی FAO در ولسوالی فعالیت دارد بهتر خواهد بود بخاطر انسجام کار NGO ها و هماهنگی کار با دهقانان دفتر ساحوی FAO در ولایت بامیان افتتاح و فعال گردد تا به صورت منسجم به تمام ولسوالی های این ولایت کار کند،

جو و آنهم به رنگ سیاه خشک از حاصل منطقه به نسبت کوتاه بودن فصل داشته باشیم و دیگر چیزی به حاصل نمی رسد که دوباره زمستان می شود و از حاصلات مالدار می توانیم قروت و چکه بدست آوریم.

مردم مالدار و زراعت پیشه مواد سوخت خویش را از علفچرهای فراوان طبیعی که شامل انواع نباتات طبی و قابل فروش در مارکیت های تجارتي داخلی و خارجی می باشد، تهیه می کنند؛ ولی کمتر کاری در قسمت استفاده مؤثر از نباتات طبی و علفچرها صورت می گیرد. برخی از مردم بامیان هنوز هم زندگی در غارهای کوه و تپه ها دارند و زمستان خویش را با همان بته ها و حاصل ناچیز زراعتی و محصولات مالدار می بسر می برند که هرگز این نوع زندگی نمی تواند سؤ تغذی که زیادتیر مرض سیاه لنگی موجود است و سایر مایحتاج این مردم را مرفوع نماید.

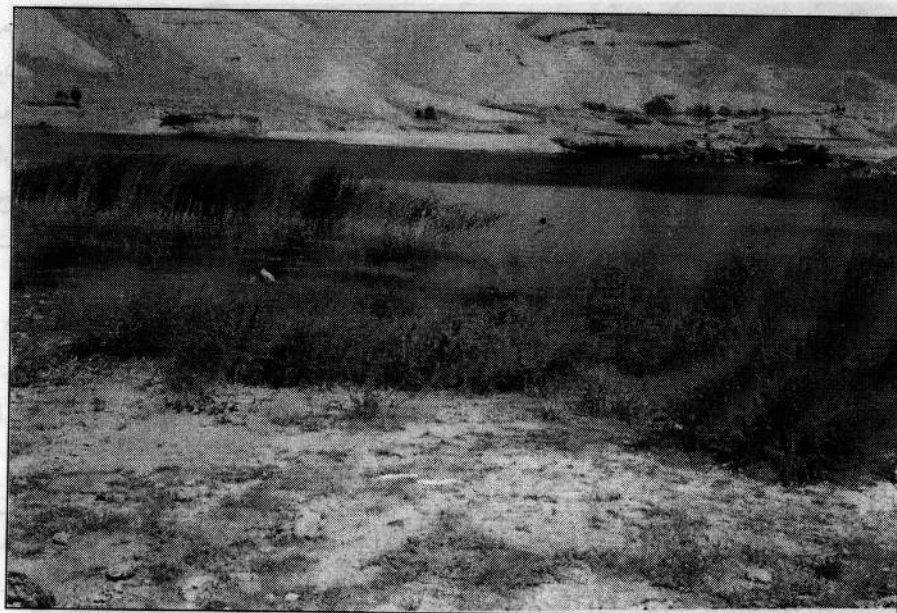
غلام حسین مالدار یکاوانگ در زمینه مالدار می چنین معلومات داد: "در ولسوالی ما مالدار می زیاد است، امسال از طرف صلیب سرخ شربت به مالداران داده شد و از طرف وزارت زراعت واکسین برای مواشی آمد. مرض گاو مرگی، تبق و اسهالات گوسفند زیادتیر دیده میشود و زیاد رنج ما مردم حریق بیش از ۴۰۰ خانه توسط ملیشه های طالب بوده که تا اکنون

با وجود خشک سالی ها، مالداران نتوانسته به سر پا ایستاده شوند؛ اما آنچه در بامیان قابل درک است وضعیت فعلی آن از نگاه زراعت، مالدار می، آبیاری، تأمین امنیت و حمل و نقل می باشد، مردم بامیان اکنون یک تجربه تلخ از گذشته دارند و آن اینکه به جز از پیشه زراعت و مالدار می دیگر قصد سلاح برداری ندارند و از همین سبب امنیت در سراسر ولایت بامیان تأمین است.

با جمع آوری مطالب فوق به طرف دفتر گلی و نو تأسیس زراعت ولایت بامیان حرکت کردیم، در آنجا سر صحبت را با رئیس زراعت آن ولایت محترم محمد طاهر عطایی باز نمودیم در آغاز از موصوف در مورد اهمیت زراعت و مالدار می بامیان در تأمین مواد غذایی طالب معلومات شدیم که موصوف چنین یاد آور شد: "در ولایت بامیان ۸۰ فیصد مردم به زراعت و مالدار می اشتغال دارند، متأسفانه در طول دو دهه جنگ هست و بود زراعت و مالدار می و اداری از بین رفته و در طول یک و نیم سال گذشته ما از صفر بازسازی زراعت و مالدار می را شروع کردیم، زراعت که بنیاد اقتصاد ملی ما را تشکیل میدهد باید متکی به رشد دهقانان باشد تا دهقانان خود کفا شوند و نباید به توريد مواد غذایی از خارج اقدام کرد، بدین لحاظ ما به تخم های اصلاح شده و

تحقیق شده در شرایط بامیان از انواع سبزیجات و غله جات نیاز داریم، ضرورت دیگر ما قرضه ها از طریق بانک زراعتی یا کوپراتیف ها بخصوص کود کیمیاوی و وسایل زراعتی می باشد و چون کود کیمیاوی باعث تزئید حاصلات میشود، لذا ضرورت مبرم ما می باشد و بدون وسایل زراعتی دهقانان ما توان کشت را ندارند. ساحه علفچرها و مالدار می ولایت بامیان زیاد است و با استفاده از تجارب گذشته میتوان گفت در صورت تقویه مالدار می نه تنها سؤ تغذی محو میگردد، بلکه میتوان از گوشت و لبنیات به سایر ولایات و حتا خارج کشور از طریق مارکیت منظم اقتصاد زراعتی توزیع و عرضه نمود. موصوف هماهنگی کار خویش را با مؤسسات و انجوها چنین متذکر گردید: "فعلاً سولدیراتی، FAO، WFP، ICR و چند انجو دیگر کار می کنند و تنها FAO هماهنگی کامل دارد و چندی قبل دیده شد که مؤسسه IMC یک مقدار تخم گندم که خود سرانه توزیع کرده بود بجای نفع دهقانان را متضرر ساخت و هم سولدیراتی خود سرانه به مناطق شبرتو و قرغن تو تخم اصلاح شده را توزیع نموده که آنهم نتیجه نداد و دهقانان خواهان جبران خساره اند."

رئیس زراعت بامیان نقش وزارت زراعت و مالدار می را چنین بر شمرد: "ما همیشه با وزارت زراعت و مالدار می در تماس هستیم و مشکلات خویش را از طریق وزارت زراعت و مالدار می حل و فصل می کنیم و هدایات اخذ می داریم و از همکاری وزارت زراعت قدردانی مینماییم. ما بدون هدایت وزارت زراعت هیچکاری انجام نمی دهیم، ریاست محترم ترویج دو عراده موترسایکل، ریاست کوپراتیف یک عراده جیب، ریاست محترم اداری هم یک عراده جیب، ریاست مکانیزه یک تریشل و یک تراکتور و ریاست و ترنری واکسین به مقدار ۱۸۰ هزار دوز به اختیار ما قرار داده و هم اکمال دفاتر ما از طریق وزارت صورت گرفته است." رئیس زراعت بامیان طرح خود کفایی زراعت آن ولایت را چنین شرح داد: "فارم ملا غلام





دارای ساحه ۴۰ جریب زمین می باشد، این فارم به بازسازی غرض تحقیق تخم های اصلاح شده نیاز دارد، زیرا تخم های تحقیق شده با آب و هوای منطقه میتواند دهقانان را تشویق به کشت بهتر و بیشتر نماید که این یک راه خود کفایی می باشد و دیگر باید تمام انجوها از طریق دفتر FAO هماهنگی با ما داشته باشند و بدین لحاظ ضرورت به ایجاد دفتر FAO در بامیان مانند سایر انجوها می باشد تا از این طریق تمام ولسوالی ها را اکمال کنیم، فعلاً دفتر FAO در یکاولنگ مؤثریت کم دارد.

بر علاوه امور زراعت و مالداری ولایت بامیان مناطق بند امیر هم مورد توجه کارشناسان زراعت به خاطر حفظ حیات وحش و محیط زیست می باشد، با رفتن به آن محل محترم سید محمود حسینی مسوول آن منطقه در مورد چنین معلومات داد: "ساحه بند امیر یک ساحه توریستی، تفریحی و حفظ و نگهداشت پرندگان بر علاوه داشتن آب فراوان می باشد، ۸ نوع پرنده داخلی و ۴ نوع پرنده مهاجر در بند امیر زندگی میکنند، به اساس ماستر پلان سال ۱۳۰۴ ساحه بند امیر به ساحه وسیع زیست پرندگان و پرورش ماهی، جنگلات، تفریح و استفاده مؤثر از آب مبدل شده میتواند فعلاً آب بند امیر به طرف بلخ آب بدون استفاده در حرکت است، از آب موجود بند امیر میتوان بندهای کوچک برق آبی، توسعه ساحات زراعتی، تهیه علفچرهای جدید، احداث جنگلات، احداث حوض های پرورش ماهی و تهیه آب آشامیدنی صحی برای مردم اطراف بند استفاده اعظمی نمود."

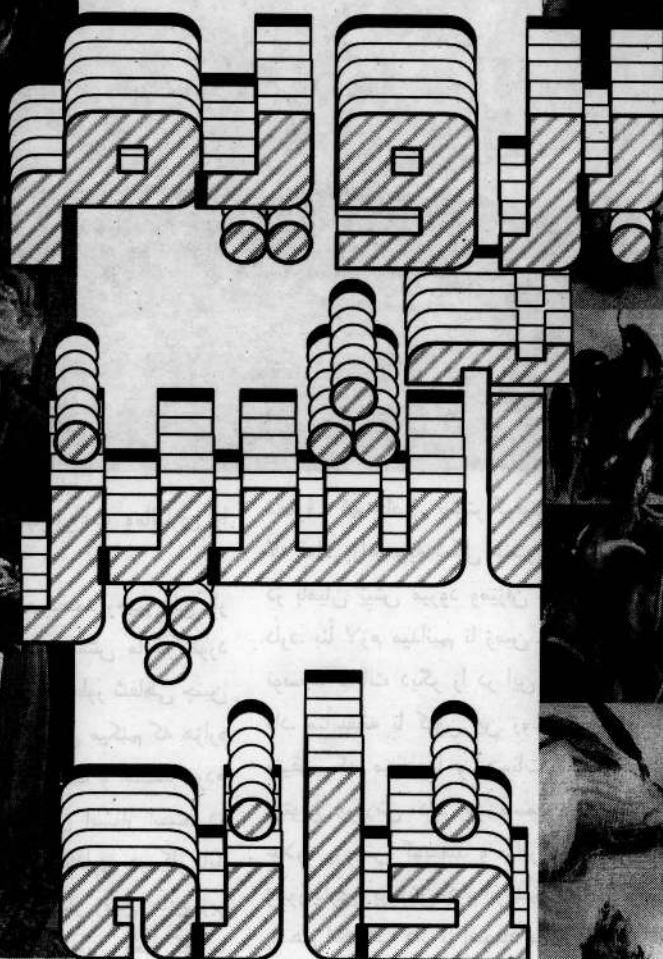
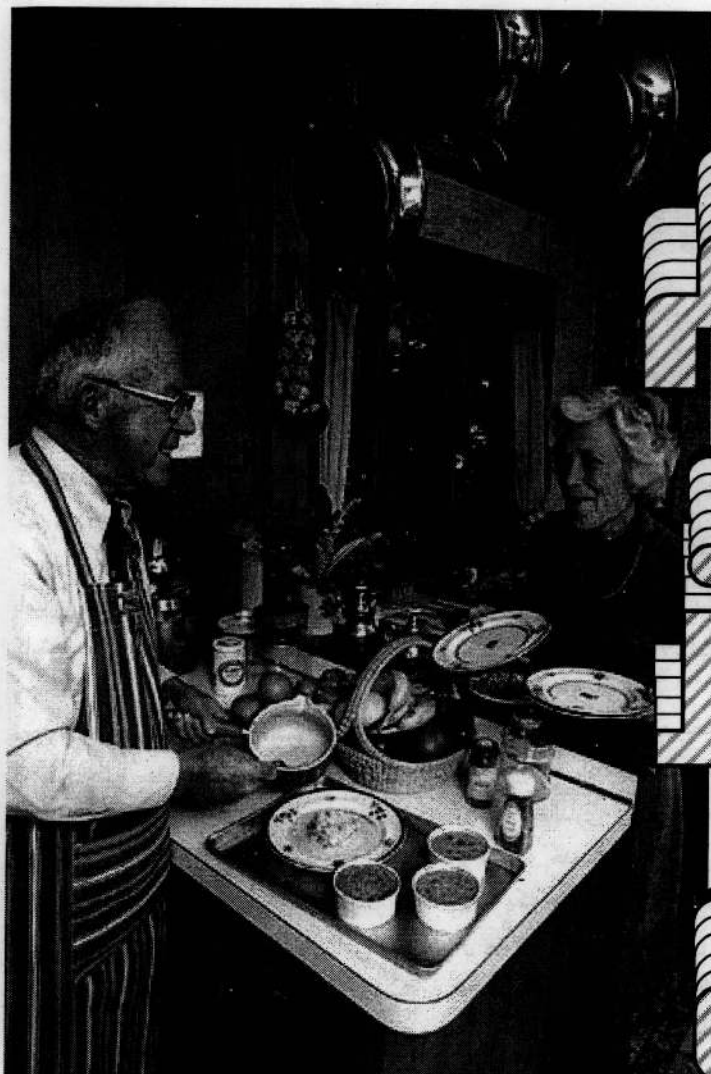
البته آنچه در مسیر راه از شهر بامیان و بند امیر دیده شد همانا علفچرهای طبیعی است که متأسفانه از آن استفاده در جهت انکشاف مالداری و بدست آوردن نباتات طبی صورت نگرفته که این هم به جلب مساعدت های دوستان افغانستان و استفاده از سرمایه داخلی می باشد، گرچه تا کنون در این ولایت بیش از ۶۰ پروژه زراعتی و مالداری کوچک توسط سکتور خصوصی راجستر شده که این خود

علاقه مردم به انکشاف زراعت و مالداری را نشان میدهد.

و در مجموع محترم محمد رحیم علی یار والی ولایت بامیان حین پرسش ما در مورد زراعت و مالداری آن ولایت طور شفاهی چنین بر شمرد: "خدمت شما عرض میکنم که هزاره جات یک منطقه زراعتی است و اقتصاد مردم بر مبنای زراعت و مالداری استوار است، در قسمت انکشاف زراعت و مالداری دو کار باید انجام داد، اول تعداد و مقدار زمین های زیر کشت را باید بالا برد به این معنا که ما زمینهای زیادی در مناطق مختلف داریم که به دلیل عدم استفاده از آب زیر کشت نمی آید در حالیکه آب های دریاها هزاره جات به هدر میرود، امکانات احداث جوی ها، کانالها، بندهای آب گردان با سرمایه گذاری جدید موجود است و بدین طریق ۵۰ فیصد زمین های زراعتی توسعه خواهد یافت. دوم باید سیستم زراعت در هزاره جات تغییر کند، با مطالعه و تحقیق می توان از ساحه زمین بزرگترین حاصل برداشت، روی محصولات جدید که می تواند با آب و هوای هزاره جات مطابقت داشته باشد تحقیق کرد تا محصولات پر بار ارزش غذایی و اقتصادی را جاگزین نباتات کم ارزش نمود. در قسمت آموزش متذکر می شویم که باید دانش و تخنیک جدید را آموخت و زراعت را مدرنیزه نمود تا بتوانیم با

مصرف کم حاصل بیشتر گرفت و شما میدانید که فعلاً زراعت به شکل عنعنوی با هزینه بلند در بامیان پیش میرود و میزان باز دهی کمتر دارد. بنا لازم میدانیم تا زمین های زیر آب را توسعه، نباتات دیگر را در این منطقه پرورش داد. متأسفانه تا کنون این روش ترویج نشده متیقنم که میوه ها و حبوبات مثمر دیگری میتوان پرورش داد. در قسمت مالداری بر علاوه پرورش گوسفند و سایر مواشی میشود زنبور داری، پرورش کرم ابریشم، پرورش ماهی را هم انکشاف داد تا اقتصاد مردم بهبود یابد. مشاهدات عینی نشان می دهد که بر علاوه ایجاد توربین های برقی آبی میتوان برای دهقانان آسیاب های آبی را توسعه داد و بدین طریق مردم را در حفظ محیط زیست و استفاده از امکانات محلی به کشت و زراعت توجه نمود.

محترم شاه میر امیری رئیس عمومی ترویج وزارت زراعت و مالداری ابراز آمادگی در قسمت بهبود مطالب فوق نمود و با طرح مطالب متذکره به مقام محترم وزارت زراعت و مالداری ایشان به مراجع مربوط، ارتباط کاری بر قرار نمودند، امیدواریم تا مناطق مختلف کشور به طور متوازن انکشاف و زراعت و مالداری که بنیاد اقتصاد ملی ماست، رشد، انکشاف و توسعه یابد.



کباب دیگی

دیگر نصف پیاز باقیمانده را بیاندازیید
گوشت را بالای آن بگذارید بعداً پیاز
باقیمانده را بالای گوشت هموار نمایند
بطوریکه گوشت در بین پیاز قرار بگیرد بعد آب
لیمو یا سرکه بیاندازیید بالای سرپوش دیگ
آتش انداخته شود بعد از نیم ساعت آماده
میگردد.

- ۱- گوشت سرخی گوسفند: ۱ کیلو
- ۲- پیاز حلقه شده: ۱ کیلو
- ۳- مرچ سیاه و نمک: بقدر ضرورت
- ۴- آب نارنج یا لیمو و یا سرکه: یک پیاله
- ۵- دنبه گوسفند: نیم کیلو

طرز تهیه:

اول گوشت و دنبه را خورد خورد باندازه ۲-۲
انچ ریزه نمائید، به مقدار نیم کیلو پیاز را
همراه یک پیاله آب گوشت و دنبه در بین
دیگ بیندازیید. همینکه بعد از جوش خوردن
گوشت به روغن آمد بعداً در بین یک دیگ

منتو

گوشت را در بین خمیر بریده شده پر نمایید و بالای ظرف مخصوص که برای منتو آماده اند طوری گذاشته شود که هر قدر منتو بالای هم قرار داشته باشد بخار آب به تمام آنها رسیده طبخ گردد. همینکه تمام منتو بالای ظرف چیده و آماده شد ظرف مذکور را بالای همان ظرفی که بالای آتش قرار دارد و آب جوش در بین آن است گذاشته و سرپوش دیگ را بالای منتو بگذارید و آتش زیر دیگ زیاد باشد که بخار آب زیاد شده منتو را طبخ نماید که در مدت نیم ساعت آماده میگردد. همینکه منتو آماده شد در روی غوری قدری ماست یا قورت که قبلاً آماده شده است، انداخته بعد منتو را بالای غوری بیاندازید. بعد دوباره قروت یا ماست سیر دار یک قاشق در چند جای غوری علاوه نمایید. بعد نعنای خشک میده شده و غوره انگور، تخم گشنیز، مرچ سرخ را بالای آن پاش داده خوش منظر نمایید.

- ۱- گوشت سرخی گوسفند: یک کیلو
- ۲- دنبه گوسفند: اگر گوشت گوسفند چرب نبود ۱۱۰ گرم
- ۳- پیاز حلقه شده: ۱۱۰ گرم
- ۴- دال نخود: ۱۰۰ گرم
- ۵- نمک و مرچ: به قدر کفایت
- ۶- قروت یا ماست صاف شده: ۲۳ گرم
- ۷- روغن: ۱۱۰ گرم

طرز تهیه:

اول مقداری گوشت و دنبه را یکجا ماشین نمایید بعد پیاز را به اندازه دانه کشمش ریزه نموده بعد از سرخ شدن پیاز در بین روغن گوشت را انداخته همینکه آب گوشت خشک شد دو پیاله آب را همراه نمک و مرچ انداخته تا گوشت مذکور نرم شده به روغن بیاید. همینکه گوشت به روغن آمد دو حصه گوشت را علیحده نمایید. در بین همان گوشت که در بین دیگ مانده نخود که قبلاً پخته و نرم شده است بیاندازید. بعد دو پیاله آب بادنجان رومی را نیز باید علاوه نمایید تا گوشت به روغن آید. مقدار آرد را همراه آب مثل خمیر آشک خمیر نمایید. بعد از هموار کردن خمیر را توسط دهن گیلان یا توسط کارد بریده

مریای سیب

- ۱- بوره ۱ کیلو
- ۲- سیب پوست شده: ۱ کیلو
- ۳- عرق گلاب: مقدار معین
- ۴- آب لیمو: چهار قاشق

طرز تهیه

اول در بین یک ظرف به اندازه تر شدن سیب آب بیاندازید و قدری سرکه در بین آن علاوه نمایید. پس سیب ها را پاک نموده بطوری پوست نمایید که داغی نشود. پس از طرف پایین سیب توسط قاشق خورد یا آله دیگر خسته سیب را از بین آن بیرون نمایید. بعد از آن سیب را در بین آب که سرکه دارد بیاندازید. پس در بین یک دیگ علیحده مقداری آب انداخته سیب را از بین آب سرکه

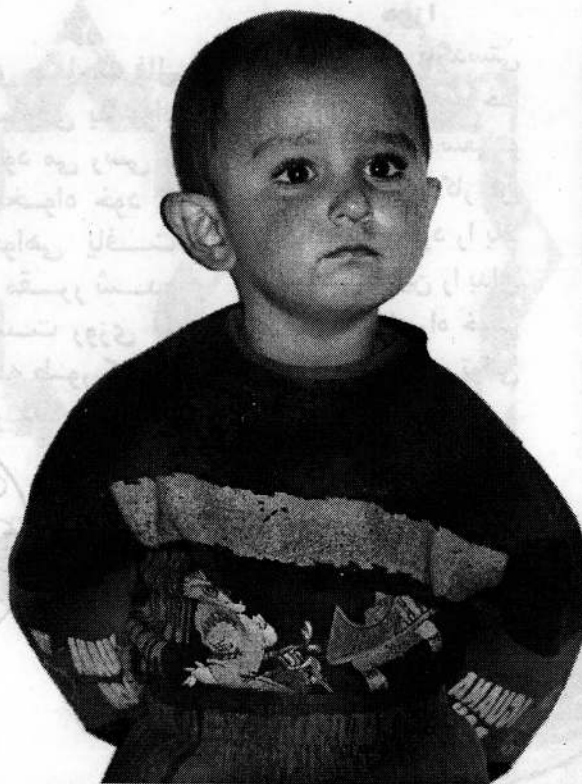


دار بیرون نموده در بین دیگ بالای آب بیاندازید و سرپوش دیگ را گذاشته قدری جوش بدهید. پس در بین همان آب بوره را علاوه کرده، بعد از جوش کف آنرا برطرف نمایید. همینکه بوره نزدیک به قیام شد سیب را دوباره در بین دیگ بالای شربت بیاندازید و عرق گلاب و لیمو را علاوه نمایید. همینکه شربت به قیام آمد دیگ را از بالای آتش دور نموده بعد از سرد شدن در بین ظرف که گنجایش آنرا داشته باشد، نگاه نمایید.

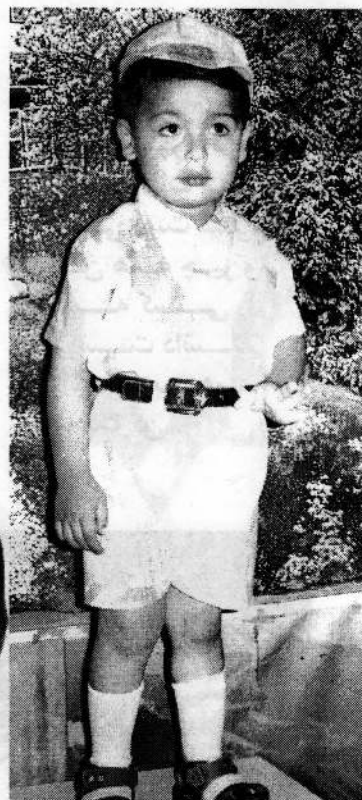




دیانا دخترک که به ورزش، رسامی و موسیقی علاقمند است



روح الله جان طفل مصمم



رضوان اله طفلک که به طبابت علاقمند است

گوسفند سبک و راحت میشود و تا زمستان، دوباره پشم های تنش بلند میشود. پدر گفت: ما می توانیم با پشم ها چیز هایی زیادی درست کنیم. پسرک پرسید، چه چیز هایی؟ مادر گفت: من پشم ها را نخ میکنم. پدر گفت: من می توانم با آن برایت یک بالشت نرم و گرم درست کنم. مادر گفت: با نخ که درست میکنم برایت جاکت، جراب، دستکش، کلاه و دستمال گردن میبافم. پسرک کمی فکر کرد و گفت: چه خوب! بعد گوسفند را بغل کردو به او گفت: اجازه می دهی پشم های تو را بچینم؟ گوسفند بع بع کرد و بالا و پایین پرید. پدر با قیچی مخصوص پشم های گوسفند را چید و با مقداری از پشم ها یک بالش قشنگ درست کرد. راستی که بالش خیلی گرم و نرم بود. مادر بقیه پشم ها را نخ کرد و پدر با دقت و حوصله همه نخ ها را رنگ کرد. آبی، زرد، قرمز و سبز. مادر نخ ها را بافت و بافت و یک جاکت قشنگ درست کرد. بازهم بافت و بافت یک دستمال گردن و کلاه زیبا درست کرد و بازهم بافت و بافت تا بالاخره جراب و دستکش هم آماده شد پسرک و گوسفند تمام روز های گرم تابستان را در میان دشت زیبا بازی کردند و دنبال هم دویدند.

گوسفند خیلی خوشحال بود، چون با چیده شدن پشم هایش سبک و راحت شده بود. وقتی که سرمای زمستان از ره رسید پسرک جاکت پشمی اش را پوشید. کلاه را به سرش گذاشت دستکش را به دست کرد جراب را به پا کرد دستمال گردن را بست و همراه گوسفند پشمالود به روی برف های سرد و سفید بازی کرد. آن سال زمستان با اینکه هوا خیلی خیلی سرد بود اما پسرک اصلاً سرما را احساس نکرد چون لباس های گرمی داشت گوسفندان هم اصلاً احساس سرما نکرد، چون پشم های نرم سفیدش دوباره بلند شده بودند.

سحرمان
 ای صاحب فال هر
 چه با روی زمین و
 جان وجود دارد
 تجلی ذات بار
 تعالی است سعی
 کن همه چیز و
 همه کسی را
 دوست داشته
 باشی و به همه
 محبت کن.

جوزا
 در هنگام تنگدستی
 و فقر توکل به خدا
 کن و با تمام سعی و
 کوشش خود کار کن
 تا بتوانی خود را بالا
 بکشی و این را بدان
 که فقط از راه خوبی
 و دوستی می توانی
 پیشرفت کنی.

توکل
 ای صاحب فال
 بروی به مراد
 خود می رسی و
 دلخواه خود
 خواهی یافت
 و مقرر شده
 است روزی تو
 به طور کامل
 برسی.

جمل
 دوستستان
 دعاگوی مستند
 همیشه در خیر و
 صلاح آنها
 بکوش که این
 است راه
 سعادت و
 نوشه دنیا و
 آخرت.



**برای شما
 فال
 گرفته ایم**



استاد
 دوست دلبندهی داری
 که در غربت بسر می
 برد و همواره در فکر
 نوست به پیامی و نامه
 ای او را دلخوش دارد
 انشاء الله به زودی به
 دیدار او نیاید می
 شوی.

توکل
 ای صاحب فال اگر
 قصد مسافرت به
 مکان معینی داری
 فعلاً فسخ عزیمت کن
 و بعداً این کار را
 انجام بدهد که به نفع
 تو خواهد بود.

عزیز
 دست از کوشش و
 فعالیت بر کنار اگر
 در کار سازنده ای
 که بدست داری
 مساعی بیشتری
 بکار ببری موفقیت
 تو به حد عالی
 خواهد رسید و گره
 از کار تو گشوده
 خواهد شد.

میزان
 قسری جوانی و
 شادابی خود را
 بدان و آن را از دو
 طریق سازندگی و
 خیر و صلاح بکار
 گیر که خیر دنیا و
 آخرت تو در آن
 است.

سجده
 قدر سلامتی و
 سرخوشی خود را
 بدان، که عمر به
 سرعت می گذرد
 و دوران پیری و
 مریضی سر می
 رسد و حسرت
 این روزها را می
 خوری.

توکل
 کاری را که در نظر داری
 تا دور اندیشی و تأمل و
 پیش بینی لازم انجام
 ده، انشاء الله نتیجه
 خوبی خواهی داشت و در
 زندگی موفق خواهید بود.

توکل
 فکر خام و خیال باطل را به
 دل را مده سعی کن خوش
 خبر باشی به گفتار بزرگان
 گوش فرا ده و به نصایح
 مستفقانه آنها عمل کن زود
 است به مراد می رسی.

جهد
 بروی خیر خوش و
 مسرت انگیزی توام با
 موفقیت در کار به شما
 می رسد و با رفع
 مشکلات، زندگی را با
 کامروائی شروع می کنید.

قتل عام سنباه ها

من امتداد فاصله ها را گریستم
آوار و حجم سلسله ها را گریستم

شها میان شیون زنجیر های سرد
تک تک سقوط شعله را گریستم

فصل هبوط فاجعه دشوار بود، من
هنگام کوچ چلچله ها را گریستم

پاییزی رسید و همان زهر یر سرد
من قتل عام سنباه ها را گریستم

از زخم زخم پیکر این باغبان پیر
تا داغ داغ آبله ها را گریستم

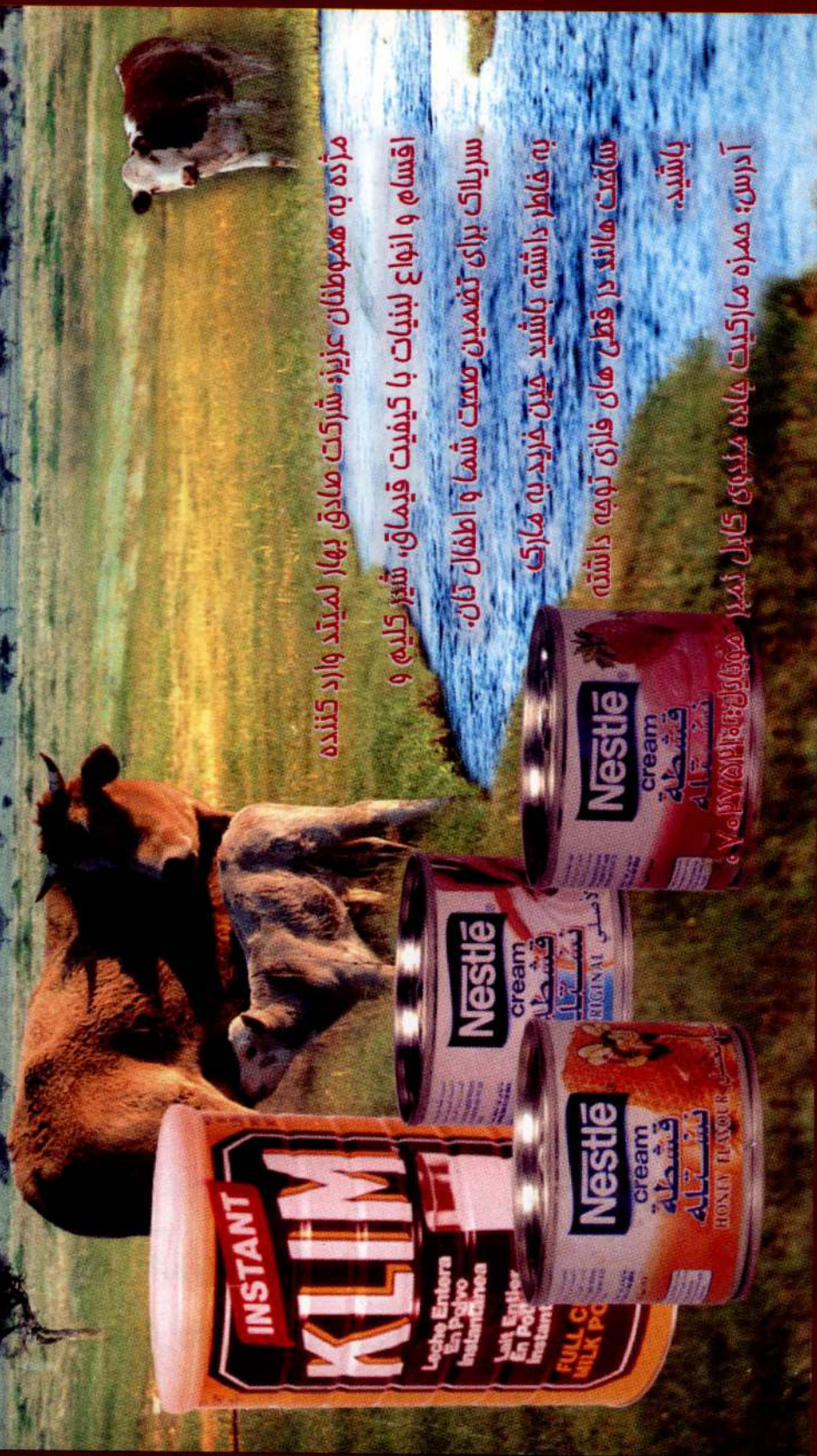
SABAWOON

November 2003

ACKU
 سلې
 DS
 350
 220

Nestle

The name you can trust for quality & purity



مژده به هموطنان عزيزه- شرکت صادق بهار لمیډ وارد کننده
 اقسام و انواع لبنیات با کیفیت قیماقی، شیر کلبه و
 سریلاک برای تضمین صحت شما و اطفال کان.
 به خاطر داشته باشید حین خرید به مارک
 ساخت هالند در قوطی های فزونی توجه داشته
 باشید.
 آدرس: ممزه مارکتیته ماده ملبهوی کابل لمر

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**